

اخلاق آن‌ها و اخلاق ما

لنون تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیش‌گفتار مازیار رازی

تراوش‌های اخلاقی

فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

"هدف وسیله را توجیه می‌کند"

یسوعیت و مکتب اصالت سودمندی

احکام اخلاقی فرض بر همه‌گان

بحران در اخلاقیات دمکراتیک

"عقل سلیم"

اخلاقیون و گ-پ- او

وضعیت شطرنج بازان سیاسی

استالینیزم- محصول جامعه‌ی کهن

انقلاب و رسم‌گروگان‌ها

"اخلاقیات کفیرها"

"فقدان اصول اخلاقی" لنین

یک حادثه آموزنده

وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب‌خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: 1381

پیش‌گفتار مازیار رازی

یکی از معیارهای سنجش برنامه و تشکیلات کمونیستی؛ داشتن اخلاق کمونیستی است. بورژوازی همواره کمونیست‌ها را به عنوان افراد رذل، دروغ‌گو و سرکوب‌گر معرفی می‌کند. علت آن روشن است. ترس بورژوازی از حاکمیت کارگری متکی بر برنامه‌ی کمونیستی آنان را چنان نگران می‌کند، که ناچار شده برای مقابله با گسترش کمونیسم میان کارگران؛ آن را به لجن بکشند.

اما، بورژوازی تنها عامل بازدارنده‌ی نفوذ کمونیسم به درون جامعه نیست. در واقع گرایش‌های انحرافی در درون جنبش کارگری و کمونیستی لطمه‌ی جبران‌ناپذیری بر پیکر جنبش کارگری وارد آورده‌اند. در اصل این گرایش‌های انحرافی با عدم رعایت اصول دموکراسی کارگری، به بی‌اعتبار کردن جنبش کارگری در پهنای بین‌المللی کمک رسانده‌اند. یکی از این انحرافات غیر دموکراتیک، در گرایش‌های سنتاً استالینیستی نهفته است. توسل به روش‌های ارباب‌گرایانه، سانسور؛ اتهام‌زنی و غیره از عوارض بارز این گرایش‌هاست.

این بیماری همانند سرطانی امروز بر پیکر جنبش کارگری ایران نیز سایه افکنده است. از یک سو عقب‌افتادگی ناشی از اختناق سرمایه‌داری؛ و از سوی دیگر نهادینه شدن سنت‌های استالینیستی در درون بخش عمده‌ای از کارگران و سازمان‌های سنتی، برخوردهای دموکراتیک و معقول سیاسی را با روش‌های عقب‌افتاده و ارباب‌گرایانه و سانسور اعتقادات مخالفان و قییم‌مآبی؛ جایگزین کرده است.

مبارزه‌ی کارگران پیشروی جوان در این عرصه نیز حائز اهمیت است. مبارزه برای احیاء اخلاق کمونیستی و رعایت حقوق دموکراتیک برای مخالفان سیاسی؛ و دفاع پیکر از حق گرایش در درون تشکلات کارگری؛ در محور فعالیت‌های پیشروی کارگری قرار می‌گیرد. بدون رعایت این اصول؛ طبقه‌ی کارگر قادر به سازمان‌دهی انقلاب و جذب اکثر زحمت‌کشان جامعه به طرف برنامه و تشکیلات خود نخواهد بود.

با انتشار مجدد جزوه «اخلاق آن‌ها و اخلاق ما»؛ نوشته لئون تروتسکی؛ می‌توان به برخی از تجارب تاریخی انحرافات استالینیستی پی برد؛ و از درس‌های آن سود جست.

مطالعه این جزوه به کارگران پیشرو توصیه می‌شود.

مازیار رازی

16 شهریور 1383

تراوش‌های اخلاقی

در دوره‌ی ارتجاع پیروزمند، حضرات دموکرات، سوسیال دموکرات، آنارشویست، و دیگر نمایندگان اردوگاه "چپ" تراوش‌های اخلاقی خود را به دو برابر مقدار معمول افزایش می‌دهند، شبیه انسان‌هایی که در حالت ترس دو برابر عرق می‌کنند. روی خطاب این اخلاقیون که به سبک خود "موعظه سرکوه" و "ده فرمان" را تکرار می‌کنند، بیش از آن‌که به ارتجاع پیروزمند باشد، به طرف انقلابیون تحت تعقیب ارتجاع است، که با "زیاده روی" و اصول "غیراخلاقی" شان باعث "تحریک" ارتجاع شده، به ارتجاع بهانه‌ای برای توجیه اخلاقی داده‌اند. گذشته از این، آن‌ها وسیله‌ای ساده ولی مطمئن برای اجتناب از ارتجاع تجویز می‌کنند: لازم است صرفاً کوشش به عمل آورد و خود را از لحاظ اخلاقی احیاء کرد. نمونه‌های مجانی کمال اخلاقی توسط کلیه‌ی سردبیران ذینفع در اختیار افراد علاقه‌مند قرار می‌گیرد.

مبنای طبقاتی این موعظه‌ی غلط و پرطمطراق، خرده بورژوازی روشن فکر است. مبنای سیاسی: عجز و گنجی آن‌ها در مقابل ارتجاع در حال فرا رسیدن. مبنای روانی: تلاش آن‌ها برای فائق آمدن بر احساس حقارت خودشان با تظاهر به هیأت مبدل پیغمبری در آمدن.

شیوه‌ی مطلوب و اعظ‌بی فرهنگ، همانند جلوه دادن نحوه‌ی عمل انقلاب و ارتجاع است. در این نقشه او با توسل به شباهت‌های صوری کسب موفقیت می‌کند. برای او تزاریزم و بلشویزم دوقلو هستند. به همین ترتیب، شباهت کامل بین فاشیسم و کمونیزم کشف می‌کند. فهرستی از مشخصات مشترک مسلک کاتولیک- یا به طرز مشخص‌تر، یسوعیت¹ - و بلشویزم جمع‌آوری می‌شود. از آن طرف هیتلر و موسولینی با استفاده از دقیقاً همین شیوه ثابت می‌کنند که لیبرالیزم، دموکراسی، و بلشویزم فقط تظاهرات گوناگون یک نکتت واحدند. این فکر که استالینیسم و تروتسکیزم "اساساً یک چیز واحدند امروزه از تأیید مشترک لیبرال‌ها، دموکرات‌ها، کاتولیک‌های متعصب، ایده‌آلیست‌ها و پراگماتیست‌ها، آنارشویست‌ها، و فاشیست‌ها برخوردار است. اگر استالینیست‌ها فعلاً برایشان مقدور نیست به این "جبهه خلق" به پیوندند، به این دلیل است که دست بر قضا سخت مشغول از بین بردن تروتسکیست‌ها هستند.

خصلت اساسی این تشابه‌سازی‌ها و همانند جلوه دادن‌ها در ندیده گرفتن پایه‌های مادی این جریان‌های مختلف، یعنی ندیده گرفتن کامل ماهیت طبقاتی و بنابراین نقش عینی تاریخی آن‌ها است. در عوض آن‌ها گرایش‌های مختلف را برحسب برخی تظاهرات خارجی و فرعی، و اغلب برحسب مناسبات شان با این یا آن اصل تجربیدی که برای شخص طبقه بندی کننده ارزش حرفه‌ای خاصی دارد، ارزیابی و طبقه بندی می‌کنند. بنابر این از نظر پاپ‌رم، فراماسون‌ها و داروینیست‌ها و مارکسیست‌ها و آنارشویست‌ها همه‌گی توأمان هستند، چون که همه‌گی باردار شدن مریم باکره را انکار می‌کنند. از نظر هیتلر، لیبرالیزم و مارکسیزم دو قلو هستند چون آن‌ها "خون و افتخار" را در نظر نمی‌گیرند. از نظر یک دموکرات، فاشیسم و بلشویزم دو قلو هستند، زیرا هیچ کدام در مقابل آراء عمومی سر تعظیم فرو نمی‌آورند، و غیره و غیره.

بی‌گمان گرایش‌هایی که در بالا گروه بندی شدند، دارای برخی خصوصیات مشترک می‌باشند. ولی کنه مطلب در آن است که سیر تکامل بشر نه با آراء عمومی، نه با "خون و افتخار" و نه با اعتقاد به باردار شدن مریم باکره به آخر نمی‌رسد. سیر تاریخ قبل از هر چیز به معنی جنگ طبقات است، و علاوه بر این پیش می‌آید که طبقات مختلف در راه هدف‌های گوناگون در موارد مشخصی از وسائل مشابهی استفاده کنند. اساساً غیر از این هم نمی‌تواند باشد. ارتش‌های متخاصم همیشه کم و بیش متقارن‌اند، اگر بین شیوه‌های مبارزه‌ی آن‌ها هیچ وجه مشترکی وجود نداشته باشد، نمی‌توانند ضربه‌ای بر هم وارد آورند.

اگر یک دهاتی یا دکاندار جاهل، که نه از منشاء و نه از مفهوم مبارزه‌ای که بین پروتلاریا و بورژوازی در جریان است چیزی نمی‌فهمد، خود را بین آتش دو طرف پیدا کند، نسبت به هر دو اردوگاه متخاصم تنفر یک سان خواهد داد. اما این اخلاقیون دموکرات از چه صیغه‌ای هستند؟ این‌ها ایدئولوگ‌های افشار میانه‌ای هستند که بین آتش طرفین گیر کرده‌اند و یا می‌ترسند که گیر کنند. مشخصات عمده‌ی این چنین پیغمبرانی بیگانگی از جنبش‌های بزرگ تاریخ، طرز تفکری محافظه‌کارانه و منجمد، کوتاه نظری خودپسندانه و ابتدائی‌ترین نوع بزدلی سیاسی است. این اخلاقیون بیش از هر چیز آرزو می‌کنند که تاریخ آن‌ها را با کتاب‌های کوچکشان، مجله‌های کوچکشان، آبونه‌های شان، عقل سلیم و کتب مقدس اخلاقی شان در صلح و آرامش راحت بگذارد. ولی تاریخ آن‌ها را راحت نمی‌گذارد. گاهی از چپ و گاهی از راست به پهلویشان لگد می‌زند. البته- انقلاب و ارتجاع، تزاریزم و بلشویزم، کمونیزم و فاشیسم، استالینیسم و تروتسکیزم- همه‌گی دو قلو هستند. هر که در این مطلب شک دارد می‌تواند ورم کردگی‌های متقارن طرفین چپ و راست جمجمه‌ی این اخلاقیون را لمس کند.

فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

رایج‌ترین و برجسته‌ترین تهمت‌هایی که به "فقدان اخلاق" بلشویزم وارد شده، بر مبنای این قاعده به اصطلاح یسوعی بلشویزم است که: "هدف وسیله را توجیه می‌کند". از این به سادگی نتیجه می‌شود که چون تروتسکیست‌ها مثل همه‌ی بلشویک‌ها (یا مارکسیست‌ها) اصول اخلاق را قبول ندارند پس فرق "اصولی" بین استالینیسم و تروتسکیزم وجود ندارد: قضیه به اثبات رسیده است.

یک ماه نامه بسیار مبتذل و ایرادگیر آمریکائی، پرسش‌نامه‌ای درباره‌ی فلسفه اخلاقی بلشویزم ترتیب داده است. این پرسش‌نامه، به اقتضای سنت، هم به اهداف اخلاقی می‌باید خدمت کند و هم به تبلیغات تجاری. -ج- ولز، انسان تقلید ناپذیری که فقط تکبر هومروارش می‌تواند از خیال باقی بلند پروازاش پیشی بگیرد، با شتاب تمام همبسته‌گی خود را با خود پسندان ارتجاعی عقل سلیم اعلام کرده است. این امر طبیعی است. ولی حتی جواب آن‌ها هم که لزوم دفاع از بلشویزم را تأیید می‌کردند، در اغلب موارد، خالی از اما و اگرهای بزدلانه نیست (ایستمن²): البته اصول مارکسیزم بد است، ولی با وجود این در میان بلشویک‌ها هم آدم‌های با ارزشی پیدا می‌شوند. واقعاً که چنین "دوستانی" از دشمنان خطرناک‌ترند.

¹ یسوعیت Jesuitism - فرقه‌ای از مذهب کاتولیک که بسال 1534 به رهبری ایگناتیوس لویولا Loyola Ignatius در عکس العمل به و علیه پروتستان‌ها بنیان گذاری شد.

² ماکس ایستمن Max Eastman (1883-1969) - از طرف داران اولیه‌ی اپوزیسیون چپ بود و چندین کتاب تروتسکی را به زبان انگلیسی ترجمه کرد. در اواخر سال‌های دهه 1920 دست رد به ماتریالیزم دیالکتیک زد و سپس با رد سوسیالیسم در دهه 1930 آنتی کمونیست شد.

اگر ارزش جدی گرفتن را به حضرات تهمت زن بدهیم، می بایست اول از آن ها به پرسیم: اصول اخلاقی خودتان کدام است؟ این سوالی است که به ندرت به آن جواب داده خواهد شد. فعلاً فرض کنیم که هدف های شخصی و اجتماعی هیچ کدام وسیله را توجیه نمی کنند. در این صورت واضح است که بایستی در جستجوی معیارهای دیگری خارج از جوامع تاریخی و هدف هائی که در سیر تکامل این جوامع پیدا می شود برآمد. ولی کجا؟ اگر در زمین نشد، پس در آسمان. کنشش ها مدت هاست که در وحی های الهی معیارهای اخلاقی خلل ناپذیری را کشف کرده اند. خرده کنشش های دنیوی از حقایق جاودانی اخلاقی صحبت می کنند، بی آن که منبع اصلی شان را نام ببرند. ولی ما حق داریم نتیجه بگیریم که چون این حقایق جاودانی اند، پس نه تنها مقدم بر ظهور نیمه-میمون، نیمه-انسان در روی زمین بلکه حتی مقدم بر پیدایش منظومه شمسی وجود داشته اند. پس این حقایق از کجا پیدا شده اند؟ تئوری اخلاق جاودانی بدون وجود خدا به هیچ وجهی نمی تواند زنده بماند.

اخلاقیون نوع انگلوساکسون، تا آن جایی که خود را به محدوده مکتب اصالت سودمندی معقولانه³، یعنی علم الاخلاق حساب داری بورژوازی، محدود نمی کنند جزء پیروان آگاه یا ناخودآگاه وایکنت شافتسبری⁴ محسوب می شوند، که- در اوائل قرن هیجدهم- قضاوت های اخلاقی را از یک "عرف اخلاقی" مخصوص، که به فرض او برای همیشه به بشریت داده شده است، نتیجه می گرفت. اخلاقیی که مافوق طبقات قرار داده شود، بنحوی اجتناب ناپذیر مجبور به قبول یک جوهر خاص، یک "عرف اخلاقی"، "وجدان"، و یک نوعی از مطلق خواهد شد که در واقع چیزی نیست جز نام مستعار فلسفی- بزد لانه ای برای خدا. اخلاقییت مستقل از "هدف" ها- یعنی مستقل از جامعه، چه ناشی از حقایق جاودانی فرض شود و چه ناشی از "طبیعت بشری"، دست آخر ثابت می شود که فقط جنبه ای از "الهیات طبیعی" است. آسمان تنها موضع مستحکمی است که برای عملیات نظامی علیه ماتریالیزم دیالکتیک باقی می ماند.

در پایان قرن گذشته یک مکتب کامل "مارکسیستی" (استرووه، بردیایف، بولگاکف و دیگران)⁵، در روسیه به وجود آمد که سعی می کرد تعلیمات مارکس را با افزایش یک اصل اخلاقی مافوق طبقاتی و خودبسنده تکمیل کند. این عده البته با کانت و حکم مطلق⁶ شروع کردند. ولی چه بر سرشان آمد؟ استرووه امروز وزیر بازنشسته بارون رانگل کریمه ای⁷ و فرزند شایسته کلیسا است. بولگاکف کشیش ارتدکس است و بردیایف آپوکالیپس⁸ را به زبان های مختلف تفسیر می کند. توضیح این استحاله ها، که در نظر اول این چنین غیرمنتظره جلوه می کنند، نه در "روح اسلاو" - استرووه روح ژرمن دارد- بلکه در گسترش بنیان کن مبارزه اجتماعی در روسیه نهفته است. روند اصلی این استحاله ها اساساً بین المللی است.

ایده آلیم فلسفی کلاسیک تا حدی که در زمان خود در غیرمذهبی کردن اخلاق، یعنی در آزاد کردن اخلاق از قیود مذهبی کوشید، علامت گام عظیمی به پیش بود (هگل). ولی فلسفه اخلاقی وقتی از آسمان کنده شد، لاجرم می بایستی ریشه های زمینی پیدا می کرد. کشف این ریشه ها یکی از تکالیف ماتریالیزم بود. بعد از شافتسبری داروین آمد و بعد از هگل مارکس. در دوران حاضر، توسل به "حقایق جاودانی اخلاقی"، کوشش در راه به عقب برگرداندن چرخ های تاریخ است. ایده آلیم فلسفی صرفاً یک مرحله است: از مذهب به ماتریالیزم و یا برعکس از ماتریالیزم به مذهب.

"هدف وسیله را توجیه می کند"

ناگفته نماند فرقه یسوعیون که در نیمه اول قرن شانزدهم برای مبارزه با مسلک پروتستان پایه گذاری شد، هرگز چنین نیاموخت که هر وسیله ای، حتی اگر از دیدگاه اخلاق کاتولیک جنایت کارانه باشد، به شرط آن که به برآوردن "هدف"، یعنی پیروزی مسلک کاتولیک بینجامد قابل قبول است. این آئین چنین متناقض و از لحاظ روانی نامعقولی، شرورانه از طرف مخالفین پروتستان و گاهی کاتولیک به یسوعیون نسبت داده شده است، یعنی از طرف همان هائی که برای رسیدن به هدف های خویشان در انتخاب وسیله هیچ ابائی نداشتند. علمای الهی یسوعیون که مانند علمای الهی تمام مکاتب دیگر با مسأله مسئولیت فرد درگیر بودند، در واقع می آموختند که وسیله به خودی خود می تواند بی تفاوت باشد، ولی حقانیت یا محکومیت اخلاقی این وسیله از هدف منتج می شود. مثلاً تیراندازی به خودی خود نه خوب است و نه بد. تیراندازی به سگ هاری که کودکی را مورد حمله قرار داده، فضیلتی است؛ تیراندازی به منظور قتل یا تجاوز، جنایت. علمای الهی این مسلک، از این کلی گویی های عامی فراتر نمی رفتند.

تا آن جایی که اخلاق عملی شان مورد نظر است، یسوعیون به هیچ وجه از دیگر راهبین و کشیشان کاتولیک بدتر نبودند، بلکه برعکس، بر آن ها برتری داشتند. به هر حال، پیگیرتر، بی باک تر، و با فراسر تر بودند. یسوعیون سازمانی فعال، سخت متمرکز، تهجمی، و خطرناک، نه تنها برای دشمنان بلکه حتی برای متحدانشان، به وجود آورده بودند. یسوعیون دوران "قهرمانی" از لحاظ روانی و شیوه ی عمل، همان فرقی را با یک کشیش متوسط داشتند که بین جنگ جویان کلیسا و دکان داران آن وجود داشت. دلیلی ندارد که ما از هیچ کدام از این ها ایده آلی بسازیم. ولی کمال بی انصافی است که جنگ جوی متعصب را از دیده دکان دار کردن و کاهل بنگریم.

اگر به خواهیم باز هم از تشبیهات صرفاً صوری و روانی استفاده کنیم، مثلاً می توان گفت که بلشویک ها در مقابل دموکرات ها و سوسیال دموکرات ها از هر قماش، مانند یسوعیون در مقابل سلسله مراتب راحت طلب کلیسا می نمایند. در مقایسه با مارکسیست های انقلابی، سوسیال دموکرات ها و سانتریست ها ((میانه گراها))⁹ واقعاً عقب مانده و به مانند ساحران و شکسته بندان می مانند در مقایسه با پزشکان: آن ها بر روی هیچ

³ - مکتب اخلاق اصالت سودمندی Utilitarian ethics - یعنی که اخلاقی بودن اعمال بر مبنای سودمندی آن تعیین می شود، بر مبنای فایده ی اعمال از نظر افزودن خوشبختی و یا کاستن رنج.

⁴ - وایکنت شافتسبری viscount Shaftesbury (1713-1671) - فیلسوف اخلاق گرای انگلیسی و از پیروان مکتب جان لاک. وی وجود "عرف اخلاقی" را فرض کرده، بر مبنای آن می خواست که خوشبختی فردی با خوشبختی به طور کلی تطبیق داده شود.

⁵ - استرووه Peter B. Struve (1870-1944) - اقتصاددان لیبرال روسی، در اوایل قرن بیستم از رهبران "مارکسیست های قانونی" بود که آرمان عمده شان پیدایش انکشاف کاپیتالیستی نوع غرب در روسیه بود. پس از 1905 وی به جناح راست حزب کادت پیوست و بعد از 1917 به نیروهای گارد سفید ملحق شد.

بردیایف N. Berdyaev (1874-1948) و بولگاکف S. Bulgakov (1871-1944) نیز از جرگه "مارکسیست های قانونی" در اوایل قرن بیستم روسیه بودند.

⁶ - حکم مطلق Categorical Imperative - به قول خود کانت: "حکم مطلق..... عملی را از نظر عینی، فی نفسه و بدون ارجاع به هیچ گونه قصدی، یعنی بدون هیچ گونه هدف دیگری، لازم اعلام می دارد..." و در جایی دیگر "بنابر این، فقط یک حکم مطلق وجود دارد و آن این است: فقط بر مبنای آن اصلی عمل کن که از طریق آن در عین حال بتوانی به خواهی (قصد کنی) که می باید قانونی جهان شمول گردد."

⁷ - بارون رانگل کریمه ای Crimean baron Wrangel - ژنرالی که رهبر یکی از ارتش های ضدانقلابی ای بود که در جنگ داخلی علیه بلشویک ها می جنگیدند و به دست ارتش سرخ شکست خوردند.

⁸ - آپوکالیپس Apocalypse - فصل آخر انجیل، کتاب مکاشفات یوحنا.

⁹ - میانه گرا Centrist - واژه ای است که تروتسکی به گرایش هائی در جنبش چپ اطلاق می کرد که ما بین رفرمیسم (موضع بوروکراسی و اشرفیت کارگری) و مارکسیزم (معرف منافع تاریخی طبقه ی کارگر) قرار دارند و یا نوسان می کنند.

مسأله ای تا به آخر تعمق نمی کنند، به قدرت سحر و جادو معتقدند و مذبحخانه، به امید وقوع معجزه ای، از مشکلات دوری می جویند. فرصت طلبان هم چون دکان داران راحت طلب سوسیالیزم اند، در حالی که بلشویک ها مبارزان دیرینه آند. تمام تنفر آن ها نسبت به بلشویک ها و تمام افترا بیستن هایشان از همین امر ناشی می شود. این جماعت همه نقائصی را که جبر تاریخی بر بلشویک ها تحمیل کرده بود به مقداری فراوان دارند، در حالی که فاقد حتی یکی از فضائل آن ها نیستند.

معادالک مقایسه یسوعیون با بلشویک ها هنوز کاملاً سطحی و کاملاً یک جانبه است و بیشتر جنبه ادبی دارد تا تاریخی. بنابر ماهیت و منافع طبقاتی که این ها (یسوعیون و پروتستان ها مترجم) بر آن متکی بودند، یسوعیون نماینده ارتجاع بودند و پروتستان ها نماینده پیشرفت. ولی محدود بودن این "پیشرفت" بنوبه ی خود مستقیماً در اصول اخلاقی پروتستان ها بیان خود را یافت. مثلاً آموزش مسیح، که توسط این ها "خلوص" یافته بود، به هیچ وجه مانع از آن نشد که بورژوازی شهر، (مارتین) لوتر، کشتار دهقانان را به عنوان "سگ های هار" تبلیغ نکند. آشکار است که دکتر مارتین عقیده داشت که "هدف وسیله را توجیه می کند"، حتی پیش از آن که این اصل را به یسوعیون نسبت دهند. از سوی دیگر، در مقام رقابت با مسلک پروتستان، یسوعیون حتی بیش از این خود را با روحیه ی جامعه بورژوا تطبیق دادند و از سه سوگند فقر، زهد و اطاعت فقط سومی را، آن هم به نحوی کاملاً تخفیف یافته، حفظ کردند. از دیدگاه ایده آل مسیحی هر چه که یسوعیون از یسوعیت دور شدند، اصول اخلاقیشان نیز بیشتر رو به انحطاط گذاشت. جنگ جویان کلیسا به بوروکرات های آن مبدل شدند، و مثل همه بوروکرات ها، متقلبین نه چندان ماهری از آب در آمدند.

یسوعیت و مکتب اصالت سودمندی

شاید همین بحث کوتاه کافی است تا نشان دهد چقدر نادانی و تنگ نظری لازم است تا انسان جداً اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می کند" و اصل اخلاقی به اصطلاح برتری را که بنابر آن هر "وسیله"، درست مثل اجناس با قیمت ثابت در فروشگاه ها، دارای یک برجسب اخلاقی مخصوص به خودش است، در مقابل هم قرار دهد. این نکته قابل توجه است که چگونه عقل سلیم انگلوساکسون بی فرهنگ توانسته است در عین حال که از اصل "یسوعی" بر آشفته می شود، خود از مکتب اصالت سودمندی، که از وجوه مشخصه ی فلسفه بریتانیایی است، الهام گیرد. به علاوه، معیار بنّام و جان میل¹⁰، یعنی "بزرگ ترین خوشبختی ممکن برای بیشترین افراد ممکن"، این معنی را می رساند که آن وسائلی دارای ارزش اخلاقی اند که در خدمت رفاه عامه، به مثابه عالی ترین هدف، قرار دارند. بدین ترتیب، سودمندی گرائی انگلوساکسون در فرمول بندی های فلسفی عامش بر اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می کند" کاملاً منطبق است. می بینیم که امپریسیزم (مکتب اصالت تجربه) فقط به این درد می خورد که آدم را از لزوم منطقی بودن استدلالش خلاص می کند.

هربرت اسپنسر¹¹ که در امپریسیزم وی داروین عقیده ی "تکامل" را مثل یک واکسن مخصوصی تزریق کرد، چنین تعلیم می داد که در جرگه ی اخلاق تکامل از "احساس ها" آغاز شده، به "عقاید" می رسد. احساس ها، معیار لذت آنی را به دست می دهند، در صورتی که عقاید فرد را توسط معیار لذت آتی، پایدار و والا تر هدایت می نمایند. در نتیجه، این جا هم معیار اخلاقی معیار "لذت" و "خوشبختی" است. ولی محتوی این معیار بسته به درجه ی "تکامل" گسترش و عمق می یابد. بدین ترتیب هربرت اسپنسر نیز با شیوه های سودمندی گرائی "تکاملی" خود نشان داد که اصل "هدف وسیله را توجیه می کند" هیچ جنبه ی ضداخلاقی را دربر نمی گیرد.

اما ساده لوحی است که انتظار داشته باشیم این "اصل" تجربیدی می تواند پاسخی به این مسأله عملی بدهد: چه می توان کرد و چه نباید کرد؟ به علاوه اصل هدف وسیله را توجیه می کند طبیعتاً این سؤال را هم پیش می کشد که خود هدف را چه چیز توجیه می کند؟ در زندگی عملی مثل جنبش تاریخ، هدف و وسیله دائماً جا عوض می کنند. ماشینی که در حال ساخته شدن است "هدف" تولید است، تا وقتی وارد کارخانه شد بتواند خود "وسیله" شود. در برخی از ادوار، دموکراسی "هدف" مبارزه طبقاتی است، تا بعدها بتواند تبدیل به "وسیله ی" این مبارزه شود. این اصل به اصطلاح "یسوعی"، در عین حال که هیچ چیز ضداخلاقی دربر ندارند، ولی مسأله ی اخلاق را هم نمی تواند حل کند.

سودمندی گرائی "تکاملی" اسپنسر هم ما را بدون جواب در نیمه راه رها می کند، زیرا به پیروی از داروین، می خواهد اخلاق ملموس تاریخی را در نیازهای بیولوژیکی یا "عراز اجتماعی" که خاص زندگی گله وار حیوانات است حل کند، در حالی که خود درک اخلاق فقط در محیطی متخاصم یعنی جامعه ای که به طبقات تقسیم شده، پیدا می شود.

مکتب تکاملی بورژوائی، عاجزانه در آستانه ی جامعه ی تاریخی متوقف می شود، چون نمی خواهد نیروی محرک را در تکامل اشکال اجتماعی، یعنی مبارزه طبقاتی را، ببیند. اخلاق یکی از نقش های ایدئولوژیکی در این مبارزه است. طبقه ی حاکمه، هدف های خود را بر جامعه تحمیل می کند و جامعه را عادت می دهد تا تمام آن وسائلی را که ناقص این هدف ها هستند ضداخلاقی تلقی کند. رسالت اصلی اخلاق رسمی همین است. این اخلاق؛ ایده ی "حداکثر ممکن خوشبختی" را نه برای اکثریت، بلکه برای اقلیتی که روز به روز کوچک تر می شود دنبال می کند. چنین رژیم صریحاً با تکیه به زور حتی برای یک هفته هم پا بر جا نمی ماند. به سیمان اخلاق نیاز دارد. تولید این سیمان شغل تئوریسین ها و اخلاقیون خرده بورژوا است. این ها با آن که همه ی رنگ های قوس و قزح را منعکس می کنند، لیکن در تحلیل نهائی جز واعظین بردگی و انقیاد چیز دیگری نیستند.

احکام اخلاقی فرض بر همه گان

انسانی که نخواهد به موسی، مسیح یا محمد باز گردد، و به معجون های التقاتلی راضی نباشد، باید بپذیرد که اخلاق محصول تکامل اجتماعی است و از هیچ لحاظ تغییر ناپذیر نیست؛ باید بپذیرد که اخلاق در خدمت منافع اجتماعی است؛ و این منافع متضادند؛ باید بپذیرد که اخلاق بیش از هر شکل دیگر از ایدئولوژی دارای ماهیت طبقاتی است.

ولی با احکام اخلاقی ابتدائی وجود ندارند که محصول تکامل تمام بشریت و لازمه ی وجود هر بیکره ی دسته جمعی باشد؟ بدون شک چنین قواعدی وجود دارند؛ ولی دامنه تأثیر آن ها بسیار محدود و ناپایدار است. هر چه مبارزه طبقاتی خصلتی حادثتر به خود گیرد، قواعد "فرض بر همه گان" کم اثرتر می شود. عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی، جنگ داخلی است که تمام قیود اخلاقی ما بین طبقات متخاصم را از هم دریده، بر باد می دهد. در شرایط "عادی"، "آدم معمولی" فرمان "تو هرگز آدم نخواهی گشت" را رعایت می کند. ولی اگر او در شرایطی استثنائی برای دفاع از خود آدم گشت، قاضی او را تیرنه می کند. اگر او قربانی حمله قاتلی شود، قاتل به رأی دادگاه کشته خواهد شد. لزوم دادگاه ها، و هم چنین لزوم دفاع از خود، از منفع متضاد ناشی می شوند. تا آن جا که به دولت مربوط است، در دروان صلح خود را به کشتن قانونی شده ی افراد محدود می کند تا بتواند به هنگام

¹⁰ - بنّام Jeremy Bentham (1748 - 1832) حقوق دان و فیلسوف انگلیسی از پیروان و مبلغان مکتب اخلاق بر مبنای سودمندی (رجوع شود به یادداشت شماره 3).

جان میل John Mill (1806 - 1873) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی. از جمله کتاب های وی اصول اقتصاد سیاسی است.

¹¹ - هربرت اسپنسر Herbert Spencer (1820 - 1903) فیلسوف انگلیسی که تئوری تکامل داروین را برای کاربست در فلسفه تعمیم می داد.

جنگ فرمان "اجباری" "تو هرگز آدم نخواهی کشت!" را به ضدآن تبدیل کند. "انسانی"ترین حکومت ها، که در دروان صلح از جنگ "منزجر"اند، در زمان جنگ اعلام می کنند که بالاترین وظیفه ی ارتششان نابود کردن بیشترین تعداد ممکن از بشریت است.

احکام اخلاقی ای که به اصطلاح "عموماً به رسمیت شناخته شده اند"، جواهر آ دارای ماهیتی جبری یعنی نامشخص هستند. این ها صرفاً تجلی این واقعیت اند که انسان، در سلوک انفرادیش، تابع برخی قواعد عامه ای ست که از عضویت او در اجتماع ناشی می شوند. عالی ترین تعمیم این قواعد "حکم مطلق" کانت است. ولی علی رغم مرتبه ی رفیع اش در المپ¹² فلسفه، این حکم شامل هیچ چیز مطلق نیست، چون مبین هیچ چیز ملموسی نیست. کالبدی است بی محتوا.

این پوکی قواعد اخلاقی فرض بر همه گان از این جا ناشی می شود که در تمام موارد قاطع مردم تعلق طبقاتی شان را به اندازه ی قابل ملاحظه ای عمیق تر و مستقیم تر احساس می کنند تا عضویت شان را در "اجتماع". قواعد اخلاق "اجباری" در واقع با محتوای طبقاتی یعنی محتوای متخاصم پُر شده است. قاعده ی اخلاقی هر چه کمتر "فرض بر همه گان" باشد، بیشتر "مطلق" می شود. همبسته گی کارگران، به خصوص اعتصاب کنندگان، و یا جنگندگان پشت سنگرهای خیابانی، به مراتب "مطلق"تر است تا همبسته گی انسان ها به طور کلی.

بورژوازی که آگاهی طبقاتی اش از حیث کامل بودن و آنتی ناپذیری بسیار بالاتر از آگاهی طبقاتی پرولتاریا است، نفعی حیاتی در تحمیل فلسفه اخلاقی خود بر توده های استثمار شده دارد. دقیقاً به همین مقصود است که قواعد ملموس شرعیات بورژوازی پشت تجریدات اخلاقی تحت حمایت دین، فلسفه و آن معجونی که "عقل سلیم" نام دارد، مخفی شده است. توسل به قواعد تجریدی یک اشتباه بی غرضانه فلسفی نیست، بلکه عنصری ضروری در مکانیزم فریب طبقاتی است. افشای این نیرنگی که سنت چند هزار ساله دارد، اولین وظیفه انقلابیون پرولتری است.

بحران در اخلاقیات دمکراتیک

برای تضمین پیروزی منافعشان در مسائل بزرگ، طبقات حکم خود را مجبور می بینند که در مسائل ثانوی قدری عقب نشینی کنند، البته تا حدی که این عقب نشینی در حساب و کتاب جبران شود. در دوره ی شکوفائی سرمایه داری، مخصوصاً در دهه های آخر قبل از جنگ جهانی، این نوع عقب نشینی ها دست کم درباره ی قشرهای بالائی پرولتاریا ماهیتی کاملاً واقعی داشتند. صنایع در آن زمان تقریباً بدون وقفه بسط پیدا کرد. رفاه ملل متمدن، و تا حدی زحمت کشان هم، رو به فزونی گذاشت. دموکراسی خلل ناپذیر به نظر می رسید. سازمان های کارگری رشد یافتند.

هم راه آن ها گرایش های رفرمیستی ریشه دواندند. روابط بین طبقات لااقل در ظاهر ملایم تر می شد. به این ترتیب در روابط اجتماعی، پاره ای از احکام ابتدائی اخلاقی هم راه با قواعد دموکراسی و عادت به هم کاری طبقاتی نضج گرفت. چنین گمانی ایجاد شد که در جامعه ای بیش از پیش آزاد، عادلانه، و انسانی زندگی می کنیم. در چشم "عقل سلیم" منحنی صعودی پیش رفت بی نهایت به نظر می رسید.

ولی در عوض جنگ در گرفت و به دنبال آن سلسله ای از دگرگونی ها، بحران ها، فجایع، بیماری ها، و وحشی گری ها پیش آمد. زندگی اقتصادی بشریت در بن بست قرار گرفت. تخاصم های طبقاتی حاد عریان شد. دریچه های اطمینان دموکراسی یکی پس از دیگری شروع به انفجار کردند. احکام ابتدائی اخلاق هم حتی شکستی تر از نهادهای دموکراتیک و توهامات رفرمیستی از آب در آمدند. دروغ، تهمت، رشوه، خودفروشی، زورگویی، و قتل به ابعاد بی سابقه ای گسترش یافت. ساده لوحان یکه خورده همه ی این ها را نتیجه موقتی جنگ گمان کردند. در واقع این ها تجلیات افول امپریالیزم بوده و هستند. انحطاط سرمایه داری نشان دهنده ی انحطاط جامعه ی معاصر با قوانین و اخلاقیاتش است.

"سنتر" فساد امپریالیستی، فاشیزم است که نتیجه ی مستقیم ورشکستگی دموکراسی بورژوازی در مقابل مسائل دوران امپریالیستی است. ته مانده هائی از دموکراسی هنوز فقط در غنی ترین اشرافیت های سرمایه داری، ادامه زیست می کنند: به ازای هر "دموکرات" انگلیسی، فرانسوی، هلندی، بلژیکی تعداد معینی از برده های مستعمراتی وجود دارد؛ در آمریکا "شصت خانواده"¹³ دموکراسی را زیر سلطه دارند. وقس علی هذه. از این گذشته، جوانه های فاشیزم در تمام دموکراسی ها به سرعت در حال رشدند. استالینیزم به نوبه ی خود محصول فشار امپریالیزم بر یک دولت کارگری عقب مانده منفرد و در نوع خود مکمل مقارنی بر فاشیزم است.

مادامی که بی فرهنگ های ایده آلیست- که در میان آن ها آنارشیزم ها البته مقام اول را دارند- در مطبوعاتشان از "ضد اخلاقیات" مارکسیستی پرده برداری می کنند، تراست های آمریکائی، به قول جان لوئیس¹⁴ (C.I.O) سالانه بیش از 80/000/000 دلار خرج مبارزه عملی علیه "اخلاق زدائی" انقلابی می کنند، یعنی خرج جاسوسی، رشوه دادن به کارگران، پرونده سازی، و آدم کشی در پس کوچه ها. حکم مطلق گاه برای پیروزی راه های غیرمستقیم در پیش می گیرد!

باید منصفانه تذکر داد که صمیمی ترین و در عین حال تنگ نظرترین اخلاقیون خرده بورژوازی هنوز امروزه هم در رویای ایده آلی شده ی دیروز به سر می برند و امید بازگشت به آن را دارند. آن ها نمی فهمند که اخلاق تابع مبارزه ی طبقاتی است؛ که اخلاق دموکراتیک مربوط به دوران لیبرال و مرفی سرمایه داری است؛ که حاد شدن مبارزه طبقاتی به هنگام عبور از اخیرترین مرحله اش به طور قطعی و بازگشت ناپذیری این اخلاق را نابود کرده است؛ یعنی به جای آن از یک طرف اخلاقیات فاشیزم و از طرف دیگر اخلاقیات انقلاب پرولتری را جایگزین کرده است.

"عقل سلیم"

دموکراسی و اخلاقیات "مورد قبول عام" تنها قربانیان امپریالیزم نیستند. سومین شهید این راه عقل سلیم "همه گانی" است. این ابتدائی ترین شکل شعور نه تنها در تمام شرایط لازم است، بلکه در تحت بعضی از شرایط کافی هم هست. پشتوانه ی اساسی عقل سلیم عبارت است از استنتاجات ابتدائی

¹² - المپ Olympus - کوه بلندی در شمال یونان. در افسانه های یونان باستان جایگاه خدایان به شمار می آمد.

¹³ - "شصت خانواده". واژه ای است از کتاب معروف فردیناند لوندبرگ Ferdinand Lundberg که برای اولین بار در سال 1937 تحت عنوان شصت خانواده ی آمریکا منتشر شد. مؤلف در این کتاب نشان داد که چگونه در رأس الیگارشسی اقتصادی در آمریکا شصت خانواده ی فوق العاده ثروتمند قرار دارند. چاپ جدیدی از این کتاب مبنی بر اطلاعات تازه تر، بسال 1968 تحت عنوان ثروتمند و فوق العاده ثروتمند The Rich and The Super-Rich منتشر شد.

¹⁴ - جان ل- لوئیس John L. Lewi (1880-1969) از سال 1920 تا زمان مرگش رئیس اتحادیه کارگران معدن آمریکا بود. رهبر اقلیتی بود در شورای اجرائی فدراسیون کار آمریکا Federation American of Labour که طرف دار ساختن اتحادیه های کارگری بر مبنای تمامی واحدهای تولیدی در یک رشته صنعتی بود. وی بنیان گذار اصلی C.I.O در سال 1935 بود کنگره ی سازمان های صنعتی Congress of Industrial Organisations C.I.O. به صورت کمیته ای در داخل فدراسیون کار آمریکا که فدراسیون محافظه کار از اتحادیه های صنفی بود آغاز به کار کرد. به سال 1938 توسط رهبران فدراسیون کار آمریکا از آن اخراج شد و شروع به ساختن سازمان های سرتاسری خود کرد. در سال 1955 این دو سازمان با هم یکی شدند.

از تجربه‌ی همه‌گانی: به آتش دست نزنید، بهتر است تا آن‌جا که ممکن است از راه مستقیم بروید، سر به سر سگ شرور نگذارید و غیره و ذالک. در یک محیط یا بر جای اجتماعی عقل سلیم برای دادوستد، شفاف‌سازی، مقاله‌نویسی، رهبری یک سندیکا، رأی‌دادن در مجلس، ازدوج، و تولید مثل کافی است. ولی هنگامی که همان عقل سلیم بخواهد از حدود اعتبارش خارج شود و به قلمرو تعمیم‌های پیچیده‌تری قدم گذارد، به عنوان مثلی تعصب، متعلق به یک طبقه‌ی معین و یک دوره‌ی معین، افشا خواهد شد. یک بحران ساده‌ی سرمایه‌داری کافی ست که عقل سلیم را در یک بن بست قرار دهد، و در برابر فجایعی مانند انقلاب، ضدانقلاب و جنگ، عقل سلیم یک احمق تمام‌عیار از آب در می‌آید. برای شناخت برهم خوردن‌های فاجعه‌آسای جریان "عدای" امور، کیفیت فکری والاثری لازم است، که بیان فلسفی آن‌ها تا به حال فقط با ماتریالیسم دیالکتیک امکان‌پذیر بوده است. ماکس ایستمن، که با موفقیت می‌کوشد به "عقل سلیم" فریبنده‌ترین سبک ادبی را بدهد، از مبارزه با دیالکتیک نوعی حرفه برای خود دست و پا کرده است. ایستمن جداً مبتذلیات محافظه‌کارانه‌ی عقل سلیم که به یک سبک خوب بیان شده باشد را "علم الانقلاب"، می‌پندارد. در پشتیبانی از خودستایان عقل سلیم، ماکس ایستمن با اطمینان تقلید ناپذیر به بشریت می‌آموزد که اگر تروتسکی به جای الهام گرفتن از نظریه‌ی مارکسیستی از عقل سلیم الهام می‌گرفت... قدرت را از دست نمی‌داد. آن دیالکتیک درونی که تا کنون به صورت تواتر مراحل معینی در تمام انقلاب‌ها ظاهر شده است برای ایستمن وجود خارجی ندارد. قرار گرفتن ارتجاع به جای انقلاب، در نظر او به علت عدم احترام کافی به عقل سلیم است. ایستمن نمی‌فهمد که این استالین بود که، به مفهوم تاریخی، طعمه‌ی عقل سلیم گشت، یعنی طعمه‌ی ناپسندگی آن، زیرا که قدرتی که در دست اوست در خدمت هدف هائی متضاد با بلشویزم قرار دارد. از طرف دیگر اصول مارکسیزم ما را قادر ساخت که به موقع از بوروکراسی ترمیدوری¹⁵ بریده و به خدمت سوسیالیزم بین‌المللی ادامه دهیم.

صحت هر علمی را، و از جمله صحت "علم انقلاب" را، می‌توان با تجربه سنجید. از آن جایی که ایستمن به خوبی می‌داند که چگونه می‌توان قدرت انقلابی را تحت شرایط ضدانقلاب جهانی حفظ کرد، قاعدتاً باید هم بداند. امیدواریم - که قدرت را چگونه می‌توان به دست آورد. پسندیده خواهد بود اگر ایشان عاقبت الامر اسرارشان را فاش کنند. و چه بهتر که این کار را به شکل ارائه پیش‌نویس برنامه‌ای برای یک حزب انقلابی تحت عنوان "چگونه می‌توان قدرت را به دست آورد و نگاه داشت" انجام دهد. ولی می‌ترسیم درست همان عقل سلیم مانع شود که ایستمن به چنین کار پرمخاطره‌ای دست بزند. و این دفعه حق با عقل سلیم خواهد بود.

نگره‌ی مارکسیستی، که صد افسوس ایستمن آن را هرگز نفهمید، به ما امکان داد تا اجتناب ناپذیر بودن وقوع ترمیدور شوروی و تمام پیچ و خم جنایات آن را، تحت شرایط معین تاریخی، پیش‌بینی کنیم. همان نگره، خیلی پیش، فروریختن حتمی دموکراسی بورژوایی و اخلاقیات آن را خبر داده بود. در همان حال، پیروان مکتب "عقل سلیم" ناگهان توسط فاشیسم و استالینیزم غافل گیر شدند. عقل سلیم، در دنیائی که تنها عامل تغییر ناپذیر آن تحول است، با مقادیر تغییر ناپذیر سروکله می‌زند. حال آن که دیالکتیک، برعکس، تمام پدیده‌ها، نهادها، و قواعد را در ظهور، تکامل و انحطاط‌شان در نظر می‌گیرد. بررسی دیالکتیکی اخلاق، که اخلاق را محصول تابع و گذرای مبارزه‌ی طبقاتی به حساب می‌آورد، به نظر عقل سلیم "غیراخلاقی" می‌آید. معذک هیچ چیز پوسیده‌تر، کوتاه‌نظرانه‌تر، از خود راضی‌تر و وقیح‌تر از اخلاقیات عقل سلیم نیست.

اخلاقیون و «گ-پ-او»¹⁶

محاکمات مسکو فرصتی به دست داد برای جهادی علیه "فقدان اخلاق" بلشویکی. ولی، جهاد فوراً آغاز نشد. حقیقت این است که اخلاقیون اکثریت‌شان، مستقیماً یا من غیرمستقیم، از دوستان کرملین محسوب می‌شدند. بدین سبب مدت‌ها کوشیدند تا حیرت خود را مخفی کنند و حتی چنین وانمود کنند که اتفاق غیرمترقبه‌ای رخ نداده است.

لیکن محاکمات مسکو به هیچ وجه یک امر اتفاقی نبود. در مسکو، از همان سال‌های 25-1924، اطاعت نوکرمنشانه، دورویی، کیش رسمی دروغ پردازی، رشوه‌گیری و اشکال دیگر فساد سخت در حالی شکوفائی بودند. پرونده‌سازی‌های قضائی آینده علناً در پیش چشم جهانیان در حال تدارک بودند. هشدار داده شده بودند. ولی، "دوستان" نمی‌خواستند چیزی را ببینند. تعجب ندارد: اکثریت این آقایان، که زمانی دشمن آشتی ناپذیر انقلاب اکبر بودند، صرفاً به میزان انحطاط ترمیدوری اتحاد شوروی، تبدیل به دوستان آن شدند. دموکرات‌های خرده‌بورژوای غرب در بوروکراسی خرده‌بورژوای شرق برادر خود را باز شناختند.

آیا این افراد اتهامات مسکو را واقعاً باور کردند؟ فقط کودن‌ترین‌شان. بقیه حتی نخواستند زحمت واری این اتهامات را هم به خودشان به دهند. آیا عاقلانه به نظر می‌رسد که دوستی چاپلوسانه، بی‌دغدغه، و اغلب پُر منفعت خود با سفارت خانه‌های شوروی را دچار اختلال کنند؟ به علاوه - و این مطلب را هم فراموش نکردند! - حقیقت گوئی بی‌احتیاطانه ممکن بود به حیثیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی لطمه بزند. این افراد بر جنایت به خاطر ملاحظاتی سودمندی گرایانه سرپوش گذاشتند، یعنی، علناً بنابر اصل "هدف وسیله را توجیه می‌کند" عمل کردند.

مشاور پادشاه، پریٹ¹⁷، که به موهبت موقع شناسی اش توانست نگاهی به زیر قبای تمیس¹⁸ استالینستی بیندازد، و کشف کرد که همه چیز در آن جا بر وفق مراد است، این ابتکار عمل بی‌شرمانه را در دست گرفت. رومن رولان¹⁹، که دفترداران بنگاه انتشارات شوروی ارج زیادی بر اعتبار اخلاقی اش می‌نهند، یکی از آن بیانییه‌هایش را که معجونی است از لحن شاعرانه سوزناک همراه با بدبینی ناشی از پیری به سرعت منتشر کرد. جامعه فرانسوی حقوق بشر، که در سال 1917 به "فقدان اصول اخلاقی لنین و تروتسکی"، وقتی که آن‌ها اتحاد نظامی با فرانسه را ملغی کردند، شدیداً حمله کرد، در سال 1936 به خاطر (حفظ) معاهده‌ی فرانسه و شوروی بر جنایات استالین سرپوش گذاشت. همان‌طور که می‌دانیم، هدف میهن پرستانه

هر نوع وسیله‌ای را توجیه می‌کند. نشریات ملت (The Nation) و جمهوری جدید (The New Republic) به مناسبت "دوستی" شان با اتحاد جماهیر شوروی، که ضامن حفظ اعتبار آن‌ها بود، بر شاهکارهای یاگودا²⁰ چشم خود را بسته‌اند. لیکن این آقایان، تا همین یک سال پیش، هیچ وقت ادعا نمی‌کردند که تروتسکیزم و استالینیزم یکی هستند. آن‌ها علناً، به خاطر واقع‌بینی اش، عدالتش و یاگودایش طرف دار استالین بودند. آن‌ها تا آن جایی که می‌توانستند دو دستی به این موضع چسبیدند.

¹⁵ - بوروکراسی ترمیدوری - ترمیدور Thermidor نام ماهی بود (به حساب تقویم انقلاب کبیر فرانسه) که در آن جناح ارتجاعی، ژاکوبین‌ها را شکست داد. تروتسکی این واژه را برای تشابه تاریخی با پیروزی بوروکراسی محافظه‌کار استالینستی در شوروی به کار می‌برد.

¹⁶ - «گ-پ-او» G.P.U پلیس سیاسی شوروی.

¹⁷ - پریٹ D.Pritt (1865-1939) حقوق دان انگلیسی و از مدیحه‌سرایان استالین. از سال 1935 تا 1950 عضو پارلمان انگلیس بود.

¹⁸ - تمیس hemist (460-527؟ قبل از میلاد) سیاست مدار و ژنرال آتنی.

¹⁹ - رومن رولان Rolland Romain (1866-1944) از ادیبان فرانسوی و از رهبران سرشناس محافل "چپ". از موضع پاسیفیستی با جنگ جهانی اول مخالفت کرد. بعدها با تأیید کنگره‌ها و بیانییه‌های ادبی استالینستی شهرت خود را در این راه به کار انداخت.

²⁰ - یاگودا Henry Yagoda (1891-1938) رئیس پلیس مخفی شوروی. در سال 1938، یاگودا که خود سرپرست سازمان دهی محاکمات مسکو 1936 بود محاکمه و اعدام شد.

تا زمان اعدام توخاچفسکی، یاکیر²¹، و دیگران، بورژوازی بزرگ کشورهای دمکراتیک، با شغفی که در زیر ردای نازک طبعی پنهان شده بود، اعدام انقلابیون را در اتحاد جماهیر شوروی تماشا می کردند. بدین معنی نشریات ملت و جمهوری جدید، البته اگر نخواستند با شغفی از دورانتی و لوئیس فیشر²² و دیگر فاحشگان قلم خویشاوند ایشان سخنی به میان آورده باشیم، کاملاً سنگ منافع امپریالیزم "دموکراتیک" را به سینه می زدند. اعدام ژنرال ها هشدار بود برای بورژوازی، و ادارشان کرد بفهمند که تلاشی بسط یافته ی دستگاه استالینیستی، کار هیتلر، موسولینی و میکادو را آسان می کند. نیویورک تایمز محتاطانه ولی در عین حال مصرانه سعی کرد دورانتی خودش را تصحیح کند. نشریه ی mps LeTe پاریس ستون هایش را برای اندکی روشن کردن وضع واقعی اتحاد جماهیر شوروی گشود. اخلاقیون و چاپلوسان خرده بورژوا هم که هیچ وقت چیزی جز پژواک برده وار صدای طبقه ی سرمایه دار نبوده اند. به علاوه، بعد از آن که کمیسیون بین المللی رسیدگی، به ریاست جان دیوئی²³، رأی اش را اعلام کرد، هر آن کس که کوچک ترین بهره ای از عقل برده بود، فهمید که ادامه ی دفاع علنی از «گ-پ-او» یعنی خطر مرگ سیاسی و اخلاقی. فقط در این لحظه بود که "دوستان" ("دوستان" اتحاد شوروی) تصمیم گرفتند حقایق ابدی اخلاقی را به دنیای خدا وارد کنند، یعنی به خط دوم سنگر عقب بنشینند. استالینیست ها و شبه استالینیست های وحشت زده چندان در صفوف آخر اخلاقیون هم نیستند. بوجین لاینز²⁴ چندین سال با دارودسته ی ترمیدوری رابطه ی حسنه داشت، خودش را هم تقریباً یک- بلشویک می دانست. وقتی با کرملین بهم زد- چرایش برای ما مهم نیست- البته فوراً به میان ابرهای ایده آلینزم صعود کرد. لیستن اوک Liston Oak تا این اواخر چنان مورد اعتماد کمینترن بود که ماموریت تبلیغات به زبان انگلیسی را برای جمهوری خواهان اسپانیا به او واگذار کردند. این امر طبیعتاً مانع از آن نشد که، بعد از استعفا از مقامش، الفبای مارکسیزم را نیز به دور نیندازد. والتر کریویتسکی²⁵ تبعیدی، پس از قطع رابطه با «گ-پ-او» فوراً خود به دموکراسی بورژوائی پیوست. از قرار معلوم استحالته ی شارل راپوپور²⁶ بسیار سالمند هم از همین نوع است. افرادی از این قماش- که خیلی هم فراوانند- وقتی استالینیزم را دور انداختند، چاره ای جز این ندارند که برای جبران تجربه ی سرخورده گی و پست شدن ایده آل های شان به اصول اخلاقی مجرد پناه ببرند. از آن ها بپرسید: "چرا از صفوف کمینترن یا «گ-پ-او» به جبهه ی بورژوازی پیوستند؟" جواب را حاضر دارند: "تروتسکیزم هیچ بهتر از استالینیزم نیست."

وضعیت شطرنج بازان سیاسی

"تروتسکیزم رمانتیسم انقلابی است، (حال آن که) استالینیزم سیاست عملی است." از این مقابله پیش پا افتاده، که تا دیروز آدم های بی فرهنگ معمولی با آن دوستی خود را با ترمیدور بر علیه انقلاب توجیه می کردند، امروزه حتی اثری هم به جای نمانده است. امروزه تروتسکیزم و استالینیزم را دیگر در مقابل هم قرار نمی دهند، بلکه آن ها را یکی تلقی می کنند. لیکن این دو صرفاً در صورت، و نه در جوهر، با هم یکی تلقی می شوند. بعد از عقب نشینی به پیش حکم مطلق دموکرات ها عملاً به شکلی پوشیده تر و مکارانه تر به دفاع از «گ-پ-او» ادامه می دهند. هر آن که به قربانی افترا می زند به جلد کمک می کند. در این حالت هم، مثل سایر حالات، اخلاقیات در خدمت سیاست قرار می گیرد.

دموکرات بی فرهنگ و استالینیست بوروکرات، اگر دو قلو نباشند، دست کم برادران روحانی محسوب می شوند. در هر حال هر دو به یک جبهه سیاسی تعلق دارند. سیستم حکومتی فعلی فرانسه و اگر آنرا شپست ها را هم اضافه کنیم- اسپانیای جمهوری، بر مبنای ائتلاف استالینیست ها، سوسیال دموکرات ها و لیبرال ها قرار دارد. اگر حزب کارگر مستقل²⁷ انگلیس زوار در رفته به نظر می رسد به این دلیل است که برای سالیان متمادی هنوز خودش را از آغوش کمینترن بیرون نکشیده است. حزب سوسیالیست فرانسه، درست در زمانی که خود را برای الحاق به استالینیست ها آماده می کرد تروتسکیست ها را از صفوف خود اخراج کرد. اگر این الحاق تحقق نیافت به علت اختلاف در اصول نبود- مگر اصولی هم باقی مانده است؟- بلکه صرفاً به این خاطر بود که مقام پرستان سوسیال دموکرات نگران مشاغلشان بودند. نورمان توماس²⁸ بعد از مراجعت از اسپانیا اظهار کرد که تروتسکیست ها "از نظر عینی" به فرانکو کمک می کنند، و با این یاهو گونی ذهنی، او خدمت "عینی" به جلدان «گ-پ-او» کرد. این مرد پارسا دقیقاً به همان نحو "تروتسکیست" های آمریکائی را از حزبش اخراج کرد که «گ-پ-او» هم مسلکانشان را در اتحاد جماهیر شوروی و اسپانیا تیرباران کرد. در بسیاری از کشورهای دموکراتیک، استالینیست ها علی رغم "فقدان اصول اخلاقی" شان با موفقیت در دستگاه های حکومتی نفوذ کرده اند. در اتحادیه های کارگری با بوروکرات های از قماش دیگر به خوبی کنار می آیند. درست است که استالینیست ها برخورد کاملاً

²¹ - توخاچفسکی Mikhail Tukhachevsky (1893 - 1937) و یاکیر Yakir Iona (1896 - 1937) هر دو از جمله ژنرال های ارتش سرخ بودند که در ماه مه 1937 به اتهام خیانت محکوم و اعدام شدند.

²² - دورانتی Walter Duranty (1884 - 1957) چندین سال خبرنگار نیویورک تایمز در مسکو بود و از استالینیست ها علیه اپوزیسیون چپ طرف داری می کرد.

لوئیس فیشر Louis Fischer (1896 - 1970) خبرنگار نشریه ی Nation در اروپا و نویسنده ی چندین کتاب در باره ی اوضاع سیاسی اروپا. تروتسکی وی را پوزش طلب استالینیست ها می دانست.

²³ - جان دیوئی John Dewey (1859 - 1952) فیلسوف و آموزش گر معروف آمریکائی که ریاست "کمیسیون رسیدگی به اتهامات وارده بر تروتسکی در محاکمات مسکو" را به عهده گرفت. این کمیسیون تحقیقات خود را از 10 تا 17 آوریل 1937 در مکزیک به عمل آورد. خلاصه نتایج رسیدگی این کمیسیون به زبان انگلیسی در کتابی تحت عنوان بی گناه به چاپ رسیده است.

²⁴ - بوجین لاینز Eugene Lyons (1898) نویسنده رادیکال آمریکائی که پس از سرخوردگی از استالینیزم، از مارکسیزم هم برید.

²⁵ - والتر کریویتسکی Walter Krivitsky (1889 - 1941) در سال 1937 هنگامی که در پاریس بود از خدمات جاسوسی نظامی شوروی به غرب پناهنده شد و بسیاری از اسرار جاسوسی شوروی را فاش ساخت. به سال 1939 کتابی تحت عنوان در خدمت مخفی استالین (INSTALINS SECRETSERVICE) منتشر ساخت. وی شش ماه پس از کشته شدن تروتسکی در شرایط مرموزی مرد.

²⁶ - شارل راپوپور Charles Rappoport (1865 - 1939) از انقلابیون روسی که به فرانسه رفت و از رهبران حزب کمونیست فرانسه شد. در دهه ی 1930 پس از ترک حزب کمونیست از مارکسیزم هم برید.

²⁷ - حزب کارگر مستقل Independent Labour Party گراشی در جنبش کارگری انگلیس که در سال 1893 توسط هاردی Hardie و مک دونالد Mac Donald بنیان گذاری شد و در ایجاد حزب کارگر نقش مهمی ایفا کرد. منتسب به حزب کارگر بود و اغلب مواضع چپ در این حزب اتخاذ می کرد. در آغاز جنگ جهانی اول ابتدا موضع ضدجنگ اتخاذ کرد ولی بعداً از نقش بریتانیا در جنگ طرف داری کرد. وقتی کمینترن تشکیل شد حزب کارگر مستقل بین الملل دوم را ترک کرد ولی به کمینترن نیویست. بعدها دوباره به بین الملل دوم پیوست و جناح چپ آن به حزب کمونیست پیوست. به سال 1931 حزب کارگر را ترک کرد و مدتی به استالینیست ها و برخی گرایش های میانه گرا جلب شد، ولی دوباره در سال 1939 به حزب کارگر بازگشت.

²⁸ - نورمان توماس Norman Thomas (1884 - 1968) رهبر حزب سوسیالیست آمریکا بود و شش بار کاندید این حزب در انتخابات رئیس جمهوری بود.

سبک سرانه ای با قوانین جنائی دارند و به این ترتیب در زمان صلح موجب وحشت دوستان "دموکرات"شان می شوند؛ ولی در مواقع استثنائی، همان طور که مثال اسپانیا نشان می دهد، آن ها به نحوی مطمئن تر نقش رهبری خرد بورژوازی علیه پرولتاریا را به عهده می گیرند. بین الملل های دوم و آمستردام طبیعتاً مسئولیت پرونده سازی ها را به عهده ی خود نگرفتند؛ این را به کمینترن واگذار کردند. آن ها سکوت اختیار کردند. در مجامع خصوصی توضیح می دادند که از نظر "اخلاقی" علیه استالین هستند، ولی از نظر سیاسی طرف دارش هستند. تنها بعد از آن که جبهه خلق مرمت ناپذیرانه شکاف برداشت و سوسیالیست ها را وادار به اندیشیدن در باره فردا کرد، آن وقت بود که لئون بلوم²⁹ در ته دواتش فرمول های لازم را برای غیظ اخلاقی پیدا کرد.

اگر اتوبانر به ملایمت عدالت و پیشینگی³⁰ را محکوم کرد، تنها به این خاطر بود که از سیاست استالین "بی طرفانه"تر حمایت کند. سرنوشت سوسیالیزم، بر طبق اظهارات اخیر بانر با سرنوشت اتحاد شوروی گره خورده است. و چنین ادامه می دهد "و تا وقتی که {!} تکامل درونی شوروی خود بر مرحله استالینیستی فائق نیامده است، سرنوشت اتحاد شوروی همان سرنوشت استالینیزم است". تمام وجود بانر، کلیت مارکسیزم اطریشی و تمام دروغ گوئی و پوسیدگی سوسیال-دموکراسی در این جمله ی بلیغ نهفته است! "تا وقتی که" بوروکراسی استالینیستی به اندازه ی کافی قدرتمند است که نمایندگان پیشروی "تکامل درونی" را به قتل برساند، بانر هم راه استالین خواهد بود. ولی هنگامی که نیروهای انقلابی، علی رغم بانر، استالین را سرنگون کردند، آن وقت بانر سخاوت مندانه "تکامل درونی" را به رسمیت خواهد شناخت- با حداکثر ده سال تأخیر.

در ققای بین الملل های کهن، دفتر لندن سانتریست ها (میانگراها)، در حالی که با شور و شغف خصوصیات یک کودکستان و یک مدرسه نوجوانان عقب مانده و یک بیت المعلولین را در خود ترکیب کرده است، به کار خود ادامه می دهد. دبیر این دفتر، فنر براکوی³¹ با این اظهارات شروع کرد که رسیدگی به محاکمات مسکو ممکن است به "اتحاد جماهیر شوروی لطمه بزند" و به جای آن پیشنهاد نمود که تحقیقاتی... از طرف یک کمیسیون بی طرف متشکل از پنج تن از دشمنان آشتی ناپذیر تروتسکی، در مورد فعالیت سیاسی تروتسکی انجام گیرد. براندلر و لوستون³² علناً از یاگودا پشتیبانی کردند آن ها فقط در مقابل یژوف³³ عقب نشینی کردند. ژاکوب و اچر³⁴ به بهانه ای دروغ، از دادن شهادتی، که به ضرر استالین بود، در مقابل کمیسیون بین المللی به ریاست جان دیوئی شانه خالی کرد. اخلاق متعفن این اشخاص صرفاً محصولی است از سیاست متعفن شان.

ولی شاید اسف ناک ترین نقش را آنارشیسیت ها ایفا کردند. اگر، آن طور که ایشان در هر جمله ای تأکید می کنند، استالینیزم و تروتسکیزم هر دو یکی هستند، پس چرا آنارشیسیت های اسپانیائی استالینیست ها را در انتقام گیری از تروتسکیست ها و آنارشیسیت های انقلابی یاری می دهند؟ رک گوترین تئوریسین های آنارشیسیت ها می گویند: این بهای اسلحه ای است (که شوروی می دهد). به عبارت دیگر هدف وسیله را توجیه می کند. ولی هدف اینان چیست؟ آنارشیزم؟ سوسیالیزم؟ نه. هدفشان صرفاً نجات همین دمکراسی ایست که راه را به سوی موفقیت فاشیزم گشود. اهداف پست را وسیله های پست شایسته است.

این چنین است وضعیت شخصیت های صحنه ی سیاسی جهان!

استالینیزم- محصول جامعه ی کهن

روسیه بزرگ ترین جهش را در تاریخ انجام داد، جهشی که مترقی ترین نیروهای کشور، بیان خود را در آن یافتند. حال، در ارتجاع کنونی، که دامنه ای متناظر با وسعت انقلاب دارد، عقب ماندگی انتقام خود را می گیرد. استالینیزم تبلور این ارتجاع است. توحش تاریخ جامعه کهن روسیه، بر پایه های اجتماعی جدید، تنفر انگیزتر از سابق است، زیرا مجبور است خود را در پشت دورویی در تاریخ بی سابقه ای پنهان کند. لیبرال ها و سوسیال دموکرات های غرب، که انقلاب اکبر آنان را نسبت به افکار پوسیده شان دچار تردید کرده بود، حالا احساس می کنند که جان تازه ای گرفته اند. غانقاریای اخلاقی بوروکراسی شوروی در نظر آنان تجدید حیثیت لیبرالیزم است. دفاتر کلیشه های قدیمی باز می شوند: "هر دیکتاتوری ای نطفه انحطاطش را در خود دارد"، "فقط دموکراسی ضامن رشد شخصیت است"، و غیره. قرار دادن دموکراسی در مقابل دیکتاتوری، و از جمله در این جا محکوم کردن سوسیالیزم به نفع رژیم بورژوائی، از لحاظ تئوری آن قدر آغشته به جهل و بی اصولی است که آدم میبوه می ماند. عفونت استالینیستی، که یک واقعیت تاریخی است، در مقابل دموکراسی- که یک تجرید ماوراء تاریخی است- گذاشته می شود. معذالک دموکراسی هم دارای تاریخی است که در آن هیچ کمبود عفونت احساس نمی شود. برای مشخص کردن بوروکراسی شوروی ما لغات "ترمیذور" و "بناپارتیزم" را از تاریخ بورژوا دموکراسی به عاریت گرفته ایم، زیرا- باشد که این مورد توجه نگره پردازان عقب مانده لیبرال قرار گیرد- دموکراسی به هیچ وجه از

²⁹ - لئون بلوم Leon Blum (1872-1950) رهبر حزب سوسیالیست فرانسه در دهه 1930 و نخست وزیر اولین حکومت جبهه خلقی در سال 1936 بود.

³⁰ - اتو بانر Otto Bauer (1881-1938) از رهبران حزب سوسیال دموکرات اطریش پس از جنگ جهانی اول. مهم ترین تئوریسین مارکسیزم اطریش و از بنیان گذاران بین الملل کوتاه العمر دو ونیم (2/5) بود.

ویشینسکی Andrei Vyshinsky (1883-1954) به سال 1902 به سوسیال دموکراسی پیوست ولی تا سال 1920 با منشویک ها بود. شهرت بین المللی اش را در سمت دادستان کل در محاکمات مسکو کسب کرد و از 1949 تا 1953 وزیر امور خارجه شوروی بود.

³¹ - فنر براکوی Fenner Brockway (1890-) از رهبران حزب مستقل کارگر، دبیر "دفتر لندن" و از مخالفین بین الملل چهارم بود.

"دفتر لندن"- دفتر بین المللی احزاب سوسیالیست انقلابی The International Bureau of Revolutionary Socialist Parties در سال 1935 بنیان گذاری شد و اساساً گردآورنده ی چندین گرایش میانه گرا بود که منتسب به بین الملل های دوم و سوم نبودند ولی با تشکیل بین الملل چهارم نیز مخالف بودند. از جمله اعضای آن (SAP) حزب کارگر سوسیالیست در آلمان، حزب کارگر مستقل در انگلستان، (POUM) حزب کارگری برای وحدت مارکسیستی اسپانیا بودند.

³² - براندلر Heinrich Brandler (1881-1967) از بنیان گذاران حزب کمونیست آلمان و رهبر اصلی آن در دوره ی انقلابی 1923. پس از از دست رفتن فرصت های انقلابی 1923 کرملین او را مقصر اصلی جلوه داد و در سال 1924 از رهبری حزب برکنار کرد. وی (KPO) (اپوزیسیون راست کمونیستی) را تشکیل داد که به سال 1929 از حزب اخراج شد. K.P.O. تا جنگ جهانی دوم به صورت سازمان مستقلی ادامه یافت.

لاوستون Jay Lovestone در دهه ی 1920 از رهبران حزب کمونیست آمریکا بود و به سال 1929 از حزب اخراج شد. وی و طرف دارانش تا جنگ جهانی دوم سازمان مستقلی داشتند. بعدها لاوستون از مشاوران جنگ سرد جرج مینی، رئیس AFLCIO، شد.

³³ - یژوف Nicholas Yezhov جانشین یاگودا در سمت رئیس گ-پ. او، پس از سومین محاکمه مسکو ناپدید شد.

³⁴ - ژاکوب والچر Jacob Walcher (1887-) از بنیان گذاران حزب کمونیست آلمان که در سال 1929 به عنوان یکی از طرف داران گرایش براندلر اخراج شد. در سال 1932 K.P.O را ترک کرد و به SAP پیوست. پس از جنگ جهانی دوم دوباره به حزب کمونیست پیوست و سمت های مختلفی در حکومت آلمان شرقی به عهده داشته است.

طریق راه های دموکراتیک به دنیا نیامد. تنها یک فکر عامی می تواند خود را به این استدلال دل خوش کند که بناپارتیزم "فرزند طبیعی" ژاکوبینیسم³⁵ است، یعنی مجازات تاریخی ای است برای تخطی از دموکراسی، و غیره. بدون کیفی که ژاکوبین ها در مورد فنودالیزم به اجرا گذاشتند، دموکراسی بورژوائی مطلقاً غیرقابل تصور می بود. قرار دادن مراحل مشخص تاریخی ژاکوبینیسم، ترمیدور، بناپارتیزم، در مقابل انترزاع ایده آلی شده ی "دموکراسی" همان قدر شریانه است که قرار دادن درد زایمان در مقابل نوزاد زنده.

استالینیسم هم، به نوبه ی خود، انترزاعی از "دیکتاتوری" نیست، بلکه واکنش بوروکراتیک عظیمی است بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب مانده و منفرد. انقلاب اکبر مزایا را ملغی کرد، به نابرابری های اجتماعی اعلان جنگ داد، خود حاکمیت زحمت کشان را جانشین بوروکراسی کرد، دیپلماسی سرّی را از میان برد و کوشید تمام روابط اجتماعی را کاملاً آشکار بنماید. استالینیسم نفرت انگیزترین اشکال مزایا را دوباره برقرار کرد، به نابرابری ها سرشتی تحریک کننده داد، فعالیت مستقل توده ها را با استبداد پلیسی خفه نمود، اداره امور را به انحصار الیگارشی کرملین در آورد، و قدرت پرستی را به نحوی زنده کرد که حتی سلطنت مطلقه هم جرأت خواب دیدنش را نداشت.

ارتجاع اجتماعی، به هر شکلی که باشد، مجبور است به هدف های حقیقی اش نقاب بزند، هر چه گذار از انقلاب به ارتجاع سخت تر باشد، به همان درجه وابستگی ارتجاع به سنت های انقلاب بیشتر است، یعنی هر چه ترسش از توده ها بیشتر باشد- بیشتر مجبور است برای مبارزه با نمایندگان انقلاب به دروغ بافی و پرونده سازی متوسل شود. پرونده سازی های استالینیستی میوه های "فقدان اصول اخلاقی" بلشویکی نیست؛ بلکه مانند تمام حوادث مهم تاریخی، محصول مبارزات مشخص اجتماعی است. و آن هم از خانانان ترین و شدیدترین نوع آن، یعنی: مبارزه اشرافیتی نواخته علیه توده هائی که به قدرتش رساندند.

همانا فقر فکری و اخلاقی بی حد و حصری لازم است که اخلاقیات پلیسی ارتجاعی استالینیسم با اخلاقیات انقلابی بلشویک ها یکی دانسته شود. حزب لنین دیگر مدت ها است که وجود ندارد- حزب در بین مشکلات داخلی و امپریالیسم جهانی متلاشی شد. به جای آن بوروکراسی استالینیستی، مکانیزم انتقال امپریالیسم، ظهور کرد. بوروکراسی هم کاری طبقاتی را در سطح جهانی جایگزین مبارزه ی طبقاتی کرد و سوسیال پاتریوتیزم را به جای انترناسیونالیسم قرار داد. برای این که حزب حاکم را برای خدمت به ارتجاع آماده کند، بوروکراسی از طریق اعدام انقلابیون و به عضویت در آوردن مقام پرست ها ترکیب حزب را "نو کرد".

هر ارتجاع، آن عناصری از گذشته ی تاریخی را که انقلاب کوبیده ولی موفق به از بین بردنشان نشده است، احیاء تغذیه و تقویت می کند. روش های استالینیسم تمام شیوه های تقلب، بی رحمی و پلیدی را که مکانیزم کنترل در تمام اجتماعات طبقاتی از جمله دموکراسی هستند، به شدیدترین درجات، به بالاترین حد کمال و در عین حال تا به مرز بی معنائی رسانده است. استالینیسم لخته ی واحدی است از تمام زشتی های دولت آن طور که تاریخ به وجودش آورده است، و شریانه ترین کاریکاتور و نفرت انگیزترین شکل این دولت است. وقتی نمایندگان جامعه ی کهن، پارسا منشانه، یک تجرید دموکراتیک عقیم را در مقابل غانقاریای استالینیسم قرار می دهند، کاملاً حق داریم به آن ها، هم چنان که به تمام جامعه کهن، سفارش کنیم که نگاهی دقیق به تصویرشان در آئینه ی تاب برداشته ی ترمیدور شوروی ببینانند. درست است که «گ-پ-او» از حیث علنی بودن جنایاتش دست تمام رژیم های دیگر را از پشت بسته است. ولی این در اثر دامنه ی عظیم حوادثی است که روسیه را تحت نفوذ یاس آورنده ی امپریالیسم جهانی تکان می دهد.

در میان لیبرال ها و رادیکال ها کم نیستند افرادی که شیوه های تفسیر ماتریالیستی حوادث را آموخته اند و خود را مارکسیست حساب می کنند. ولی این امر ممانعت از این نمی کند که این اشخاص همان روزنامه نگاران، پروفیسورها و یا سیاستمداران بورژوا باقی بمانند. البته یک بلشویک بدون شیوه ی ماتریالیستی، از جمله در جرگه ی اخلاق هم، غیرقابل تصور است. ولی برای او این شیوه به درد صرفاً تفسیر وقایع نمی خورد، بلکه در خدمت به وجود آوردن حزب انقلابی پرولتاریاست. انجام این تکلیف بدون استقلال کامل از بورژوازی و اخلاقیاتش غیرممکن است. لیکن امروزه، افکار عمومی بورژوائی در واقع به طور کامل بر جنبش کارگری رسمی مسلط است، از ویلیام گرین در آمریکا گرفته تا لئون بلوم و موریس تورز در فرانسه و گارسیا الیور در اسپانیا³⁶. در این واقعیت است که خصلت ارتجاعی عصر حاضر روشن ترین بیان خود را می یابد.

یک مارکسیست انقلابی نمی تواند به مأموریت تاریخی خود نزدیک شود مگر آن که اخلاقاً از افکار عمومی بورژوائی و عمال آن در میان پرولتاریا بریده باشد. این بریدن، شهادت اخلاقی ای لازم دارد سواى شهادتی که در جلسات برای دهان باز کردن و فریاد زدن "مرگ بر هیتلر"، "مرگ بر فرانکو"! کفایت می کند. دقیقاً این بریدن قاطعانه، کاملاً آگاهانه و تغییر ناپذیر بلشویک ها از فلسفه ی اخلاقی محافظه کار بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی است که جمله پردازان دموکراتیک، پیغمبران سالی و قهرمانان کریدورهای (پارلمان) را به نحوی مرگ آسا می ترساند. شکایت شان از "فقدان اصول اخلاقی" بلشویک ها از همین جا ناشی می شود.

این را که آن ها اخلاق بورژوائی را با اخلاق "به طور کلی" یکی قلمداد می کنند، شاید بتوان به بهترین وجهی در چپ ترین جناح خرده بورژوازی، و دقیقاً در احزاب میانه گرای به اصطلاح دفتر لندن مشاهده کرد. از آن جایی که این سازمان برنامه ی انقلاب پرولتاری را "به رسمیت می شناسد"، شاید در اولین نگاه اختلافات ما با آن فرعی به نظر برسد. ولی در واقع "به رسمیت شناختن" شان به پیشیزی نمی آرد، چون آنان را به چیزی متعهد نمی کند. آن ها انقلاب پرولتاریا را "قبول ندارند" به همان گونه که هم مسلکان کانت حکم مطلق را قبول داشتند، یعنی به عنوان یک اصل مقدس، لیکن غیرقابل اجرا در زندگی روزمره. در جرگه ی سیاست عملی آن ها با بدترین دشمنان انقلاب (رفرمیست ها و استالینیست ها) برای مبارزه علیه ما متحد می شوند. افکار آن ها آغشته به دورونی و کذب است. اگر این میانه گرایان، بر طبق یک قاعده ی کلی، عنان جنایات را خود به دست نمی گیرند، فقط به این علت است که آن ها، برای همیشه، در سوراخ و سنبه های سیاست باقی مانده اند: این ها به عبارتی آفتابه دزدان تاریخ اند. به همین دلیل خودشان را موظف به احیاء جنبش کارگری با اخلاقیاتی جدید حساب می کنند.

در چپ ترین جناح این انجمن اخوت "چپ گرا" گروهی کوچک و از نظر سیاسی کاملاً بی اهمیت از مهاجران آلمانی قرار دارد که مجله ی راه نو (Weg Neuer) را منتشر می کنند. بیائید گوش های خود را تیز کنیم و از نزدیک به سخنان این محکوم کنندگان "انقلابی" فقدان اصول اخلاقی بلشویک ها گوش فرا دهیم. راه نو با لحن مدح آمیز دو پهلوئی می نویسد که بلشویک ها بر دیگر احزاب این مزیت مشخصه را دارند که دورو نیستند- این ها آشکارا آن چه که دیگران به سکوت در عمل به کار می بندند، یعنی اصل "هدف وسیله را توجیه می کند"، را اعلام می کنند. ولی بر طبق معتقدات راه نو چنین حکم "بورژوائی" با یک "جنبش سوسیالیستی سالم" ناسازگار است. "برخلاف آن چه که لنین هنوز عقیده داشت، دروغ و بدتر از دروغ وسایل مجاز برای مبارزه نیستند". کلمه ی "هنوز" در این جا از قرار معلوم یعنی این که لنین، فقط چون قبل از این کشف راه نو در گذشت، نتوانست بر او هام خود فائق آید.

³⁵ - ژاکوبینیسم Jacobinism ژاکوبین ها رادیکال ترین جناح در انقلاب کبیر فرانسه بودند. از سرنگونی گیرونده Gironde در سال 1791 تا ماه ترمیدور 1794 در رهبری جنبش انقلابی بودند. در این ماه توسط جناح ارتجاعی برانداخته شدند.

³⁶ - ویلیام گرین William Green (1873-1925) رئیس محافظه کار AFL. موریس تورز Maurice Thorez (1900-1964) در اواسط دهه ی 1920 از جانب داران عقاید اپوزیسیون چپ بود، ولی بعداً از مهم ترین استالینیست ها در فرانسه شد، از تمام چپ و راست روی های کمینترن دفاع می کرد و بالاخره پس از جنگ جهانی دوم در کابینه دوگل وزیر شد. گارسیا الیور Jose Garcia Oliver (- 1901) از رهبران دست راستی آنارشیست اسپانیائی که با استالینیست ها در خرد کردن جناح انقلابی Loyalists هم کاری کرد و در کابینه کابالرو Caballero وزیر دادگستری بود.

در فرمول "دروغ و بدتر از دروغ"، "بدتر"، از قرار معلوم، به معنی قهر، قتل و غیره است. چون، در شرایط معادل، قهر بدتر از دروغ است و قتل حدنهائی قهر است. بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که دروغ و قهر و قتل با یک "جنبش سالم سوسیالیستی" ناسازگارند. پس تکلیف ما با انقلاب چیست؟ جنگ داخلی بی‌رحمانه‌ترین جنگ هاست. این جنگ، صرف نظر از قهری که بر اشخاص کاملاً اعمال می‌کند، با توجه به تکنیک‌های معاصر، بدون کشته شدن پیرمردان و پیرزنان و کودکان قابل تصور نیست. آیا لازم است نمونه‌ی اسپانیا را یادآوری کنیم؟ تنها جواب ممکنه‌ی "دوستان" اسپانیای جمهوری خواه چنین است: جنگ داخلی بهتر از بردگی فاشیستی است. اما این جواب کاملاً صحیح، معنایش فقط این است که هدف (دموکراسی یا سوسیالیزم) در برخی شرایط و مسائلی مثل قهر و کشتار را توجیه می‌کند. دروغ که دیگر قابل ندارد! بدون دروغ جنگ همان قدر غیرقابل تصور است که ماشین بدون روغن. حکومت بارسولونا، برای این که حتی جلسه‌ی کرتس³⁷ (اول فوریه 1938) را از بمباران فاشیست‌ها محافظت کند بارها روزنامه نگاران و اهالی را عمداً فریب داد. آیا می‌توانست کار دیگری بکند؟ هر کس هدف (پیروزی بر فرانکو) را می‌خواهد، باید وسایل آن را، یعنی جنگ داخلی با تمام دهشت‌ها و جنایاتش را هم قبول کند.

معادلک، آیا باید دروغ و قهر را "فی‌الغالبه" محکوم کرد؟ البته، حتی همان طور که جامعه‌ی طبقاتی‌ای که زاینده‌ی آن‌ها است، محکوم می‌شود. جامعه‌ی ای فارغ از تضادهای اجتماعی طبیعتاً جامعه‌ی خواهد بود خالی از دروغ و قهر. لیکن برای ساختن پلی به طرف آن جامعه هیچ وسیله‌ای به جز وسایل انقلابی، یعنی قهرآمیز، وجود ندارد. انقلاب، خود یکی از محصولات جامعه‌ی طبقاتی است و الزاماً از این جامعه نشان‌ها دارد. از نقطه نظر "اخلاق جاودانی" طبیعی است که انقلاب "ضد اخلاقی" است. ولی این مطلب فقط به این معنی است که اخلاقیات ایده‌آلیستی ضدانقلابی است، یعنی در خدمت استثمارگران قرار دارد.

ممکن است فیلسوفی که غافل گیر شده است بگوید "لیکن جنگ داخلی یک استثنای تأسف آور است. اما در زمان صلح یک جنبش سالم سوسیالیستی باید بتواند بدون دروغ و قهر کار خود را پیش برد. این چنین جوابی نشان دهنده‌ی چیزی جز یک گریز مذبوحانه نیست. بین مبارزه‌ی طبقاتی "مسالمت آمیز" و انقلاب هیچ مرز غیرقابل نفوذی وجود ندارد. هر اعتصاب شکل منقبض تمام عناصر جنگ داخلی را در خود نهفته دارد. هر طرف می‌کوشد که طرف مقابل را با تصویری اغراق آمیز از قاطعیت اش در مبارزه و منابع مادیش تحت تأثیر قرار دهد. سرمایه داران به کمک مطبوعات شان، عمال و جاسوسان شان، در ارباب و تضعیف روحیه‌ی اعتصاب کنندگان می‌کوشند. از طرف مقابل پیکت‌های³⁸ کارگران، در جاهائی که اقتاع بی‌فایده است، مجبور به توسل به زور می‌شوند. بنابراین این "دروغ و بدتر از دروغ" جزئی جدائی‌ناپذیر از مبارزه‌ی طبقاتی حتی در ابتدائی‌ترین شکل آن است. صرفاً باید اضافه کرد که خود مفهوم حقیقت و دروغ زاینده تضادهای اجتماعی است.

انقلاب و رسم گروگان‌ها

استالین بعد از اعدام مخالفین اش در لوی اتهامات دروغ، فرزندان آنان را نیز دستگیر کرده، تیرباران می‌کند. استالین با استفاده از رسم گروگان گرفتن افراد خانواده، دیپلمات‌های شوروی را که به خود اجازه دادند در خطا ناپذیری یاگودا و یژوف کوچک‌ترین شکی ابراز دارند مجبور می‌کند به کشور باز گردند. اخلاقیون راه‌نو گوشزد این موضوع را به موقع به جا دانستند که تروتسکی "هم" در سال 1919 قانونی در مورد گروگان‌گیری پیشنهاد کرد. لیکن این جا لازم است عیناً نقل قول کنیم: "توقیف خویشاوندان بی‌گناه از طرف استالین وحشی‌گری تنفرانگیزی است. ولی وقتی توسط تروتسکی (سال 1919) دستور داده شد، باز هم یک عمل وحشیانه بود. این جا همان آدم اخلاقی ایده‌آلیستی با تمام زیباییش در جلوی رویمان قرار دارد. ضوابط وی همان قدر کاذب هستند که قواعد بورژوا دموکراسی هر دو حالت برابری فرض شده اند حال آن که در واقعیت کوچک‌ترین تشابهی بین این دو وجود ندارد.

در این جا روی این واقعیت تکیه نمی‌کنیم که تصویب نامه 1919 تقریباً در مورد هیچ یک از اقوام فرماندهانی که خیانت شان نه تنها تلفات جانی هنگفتی به بار آورده، بلکه خود انقلاب را تهدید به نابودی می‌کرد، منجر به اعدام نشد. مسأله نهایتاً ربطی با این ندارد. اگر انقلاب از همان ابتدا کمتر از این سخاوتمندی‌های بی‌مورد نشان داده بود، جان صدها هزار تن از کف نمی‌رفت. به هر حال من مسئولیت کامل تصویب نامه 1919 را به عهده می‌گیرم. این اقدامی بود لازم برای مبارزه با ستم‌گران. فقط در محتوای تاریخی مبارزه است که توجیه تصویب نامه و به طور کلی توجیه تمامی جنگ داخلی نهفته است، جنگی که می‌توان آن را نیز، و نه بی‌دلیل، "وحشی‌گری تنفرانگیز" نامید.

کشیدن تصویر آبراهام لینکلن با بال‌های سفید کوجولو را به عهده‌ی امیل لودویگ³⁹ و هم قطارانش واگذار می‌کنیم. اهمیت لینکلن در آن بود که از به کار بردن شدیدترین وسایلی، اگر انجام هدف بزرگ تاریخی ناشی از تکامل ملت جوان آمریکا آن را لازم می‌ساخت خودداری نکرد. مسأله حتی این نیست که ببینیم کدام یک از طرفین متخاصم تلفات بیشتری را تحمل کرد یا وارد آورد. تاریخ گزاهای مختلفی برای اندازه‌گیری بی‌رحمی جنوبی‌ها و بی‌رحمی شمالی‌ها در جنگ (داخلی آمریکا) دارد. تمنا داریم خواجه گان توستری خورده دیگر نیابند ادعا کنند که برده داری که با حیل و قهر برده‌ای را به زنجیر می‌کشد، در پیش دادگاه اخلاقی هم تراز برده‌ای است که با حیل و قهر زنجیرش را پاره می‌کند.

وقتی کمون پاریس در خون غرقه شده بود و ارادل مرتجع سراسر دنیا درفش آن را به کثافت بهتان و افترا کشیدند، کم نبودند دموکرات‌های بی‌فرهنگی که هم زمان با ارتجاع کموناردها را بنام می‌کردند، زیرا آن‌ها 64 گروگان و در رأس آن‌ها اسقف پاریس را تیرباران کردند. مارکس در دفاع از این عمل خونین کمون لحظه‌ای تردید نکرد. در بخش نامه‌ی شوروی کل بین الملل اول که چون آتشفشان خروشان می‌جوشد، مارکس ابتدا متذکر می‌شود که بورژوازی در مبارزه علیه مردم مستعمرات و نوده‌های زحمت کش خود از گروگان‌گیری استفاده می‌کند. سپس او به اعدام سیستماتیک دستگیر شدگان کمون به دست مرتجعین دیوانه اشاره کرده، ادامه می‌دهد: "... کمون، برای نجات جان شان (جان دستگیر شدگان) مجبور شد به رسم پروری گرفتن گروگان متوسل شود. تاوان زندگی این گروگان‌ها، از آن جا که ورسائی‌ها به تیرباران زندانیان شان ادامه می‌دادند چندین برابر داده شده بود. چگونه ممکن بود پس از دریای خونی که نظامیان مک ماهون⁴⁰ برای جشن گرفتن ورودشان به پاریس راه انداختند، هنوز هم به گروگان‌ها دست نزد؟ آیا حتی این آخرین وزنه در مقابل درندگی بی‌حد و حساب حکومت بورژوائی-گروگان گرفتن- هم می‌بایست تبدیل به سربابی شود؟ بدین ترتیب مارکس از اعدام گروگان‌ها دفاع کرد، اگر چه در شورای کل در پشت سر او امثال فدربراکوی‌ها، نورمن توماس‌ها و اتوآنر‌ها کم نبودند. لیکن خشم پرولتاریای جهان در برابر درنده و خوئی‌های ورسائی‌ها به حدی بود که اخلاقیون ارتجاعی و چرندباف ترجیح دادند تا فرارسیدن فرصت مناسب تری سکوت اختیار کنند و افسوس که این فرصت به زودی دست داد. تنها پس از پیروزی قطعی ارتجاع بود که اخلاقیون خرده بورژوا، هم راه با بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری و عبارت پردازان آناشیست، بین الملل اول را نابود کردند.

³⁷ - کرتس Cortes مجلس نمایندگان اسپانیا.

³⁸ - پیکت Picket صف کارگران اعتصاب کننده یا سایر معترضین که برای جلوگیری از شکسته شدن اعتصاب و یا اعتراض در مقابل کارخانه و یا مؤسسات دولتی تجمع یا تظاهر می‌کنند.

³⁹ - امیل لودویگ Emil Ludwig (1881-1948) روزنامه نگار و بیوگرافی نویسنده آلمانی.

⁴⁰ - مک ماهون Mac Mahon (1808-1893) ژنرال و سیاستمدار ارتجاعی فرانسوی. در سال 1871 فرمانده قشونی بود که کمون پاریس را با وحشی‌گری بی‌سابقه‌ای خرد کرد. از سال 1873 تا 1879 رئیس جمهور فرانسه بود.

وقتی انقلاب اکتبر، در مقابل نیروهای متحد امپریالیزم در یک جبهه ی 8000 کیلومتری از خود دفاع می کرد، کارگران تمام دنیا با چنان هم دردی پرشوری جریان مبارزه را دنبال می کردند که محکوم کردن "توحش تنفرانگیز" رسم گروگان گیری در جلسات آن ها بسیار مخاطره آمیز بود. انحطاط کامل دولت شوراهای و پیروزی ارتجاع در چندین کشور لازم بود تا این اخلاقیون بتوانند سر از سوراخ هایشان به در آورند... و به باری استالین شتابند. اگر راست است که اختیاتی که از امتیازات اشرافیت جدید محافظت می کند، همان ارزش اخلاقی را داراست که اقدامات انقلابی در مبارزه ی آزادی بخش، پس استالین کاملاً حقانیت دارد، اگر... اگر انقلاب پرولتری کلاً محکوم نشده باشد.

حضرات اخلاقیون، در حالی که به دنبال نمونه های خلاف اخلاق در حوادث جنگ داخلی روسیه می گردند، در عین حال خود را مجبور می یابند که چشمان شان را به روی این واقعیت ببندند که انقلاب اسپانیا هم رسم گروگان گیری را به هم راه آورد، دست کم در طول آن دوره ای که یک انقلاب راستین توده ها بود. اگر این محکوم کنندگان جرأت حمله به کارگران اسپانیایی را به خاطر "وحشی گری تنفرانگیز" شان ندارند، فقط به خاطر آن است که خاک شبیه جزیره پیرنی هنوز برای آن ها خیلی داغ است. به طور قابل ملاحظه ای راحت تر است که به سال 1919 برگردند. این دیگر جزو تاریخ شده است، سال خوردگان فراموش کرده اند و جوانان هم هنوز آن را فراموش نکرده اند. به همین دلیل است که زاهد نمایان از هر قماش با چنین اصراری به کرنشانات و ماخو⁴¹ رجعت می کنند. برای تراوشات اخلاقی در این جا راه گزیری وجود دارد!

"اخلاقیات کفیرها"⁴²

نمی شود بر سر این که تاریخ راه باریکه های ظالمانه ای را انتخاب می کند با اخلاقیون موافقت نکرد. ولی از این امر چه نوع نتیجه ای برای فعالیت عملی می توان گرفت؟ لئو تولستوی توصیه می کرد که از تعهدات اجتماعی چشم ببوشیم و در به کمال رساندن خود بکوشیم. مهاتما گاندی پند می دهد که شیر بز بنوشیم. افسوس که اخلاقیون "انقلابی" راه نو پا را از این دستورالعمل ها چندان فراتر نگذاشته اند. آن ها این گونه موعظه می کنند: "باید خود را از دست اخلاقیات کفیرها، که برایشان فقط آن چه دشمن می کند غلط است، آزاد کنیم..." "چه پندعالی ای! "باید خود را آزاد کنیم..." تولستوی توصیه می کرد که علاوه بر این خود را از گناهان نفس برهانیم. لیکن، آمار موفقیت سفارشات او را نشان نمی دهد. آدمک های میانه گرای ما در ترفیع خودشان به اخلاقیات ماوراء طبقاتی در یک جامعه ی طبقاتی توفیق حاصل کرده اند. اما تقریباً 2000 سال از وقتی که اعلام شد: "دشمنانان را دوست بدارید"، "گونه ی دیگر را هم (برای سیلی خوردن) بگردانید" گذشته است. با وجود این حتی پدر مقدس هم تاکنون از نفرتی که از دشمنانش دارد "خود را رها" نکرده است. حقا که شیطان، دشمن نوع بشر، نیرومند است!

به عقیده ی این آدمک های رقت انگیز، اعمال استثمارگران و استثمارشدگان را با معیارهای مختلف سنجیدن، مساوی با قرار گرفتن در سطح "اخلاق کفیرها" است. اولاً، این چنین اشارات حقارت آمیزی به کفیرها در شأن قلم "سوسیالیست ها" نیست. آیا واقعاً اخلاقیات کفیرها این قدر بد است؟ دایره المعارف بریتانیا در این مورد چنین می گوید:

"آن ها، در روابط اجتماعی و سیاسی شان، فهم و شعور زیادی از خود نشان می دهند؛ بی نهایت شجاع، جنگ جو و میهمان نوازند. تا وقتی که در اثر تماس با سفید پوستان آنان شکاک، انتقام جو و دزد نشده بودند و علاوه بر این بسیاری از عیوب اروپائیان را فراموش کرده بودند، آن ها شرافتمند و حقیقت جو بودند. "جز این نمی توان نتیجه گرفت که مبلغین سفیدپوست، موعظه کنندگان اخلاقیات جاودانی، در به فساد کشاندن کفیرها سهیم بودند. اگر به یک کفیر زحمت کش بگویند که کارگران در نقطه ای از کره ی ما بپا خاستند و استثمارگران خود را غافل گیر کردند، خیلی خوشحال خواهد شد. از طرف دیگر متأثر می شود اگر بفهمد که ستم گران در فریب دادن ستم دیدگان توفیق یافته اند. کفیری که مبلغین تا مغز استخوان فاسدش نکرده باشند، هرگز حاضر نخواهد شد یک نوع قاعده اخلاقی تجربیدی را در مورد ستم گران و ستم دیدگان به کار برد. با این وصف اگر برایش توضیح دهند، به آسانی خواهد فهمید که نقش این قواعد تجربیدی جلوگیری از عصیان ستم دیدگان علیه ستم گران شان است.

چه تصادف آموزنده ای! مبلغین راه نو برای تهمت زدن به بلشویک ها مجبور شدند در عین حال به کفیرها افترا بزنند؛ به علاوه، در هر دو حالت، این تهمت در مسیر دروغ های رسمی بورژوازی جریان پیدا می کند: علیه انقلابیون و علیه نژادهای غیرسفیدپوست. نخیر، ما کفیرها را به تمام مبلغین روحانی و دنیوی ترجیح می دهیم! به هر حال لزومی ندارد که به خرده گیری های اخلاقی اخلاقیون راه نو و سایر این بن بست ها پُر بیهام دهیم. نیات این مردم آن قدرها بد نیست. ولی علی رغم نیات، آن ها اهرم هایی هستند در خدمت مکانیزم ارتجاع. در زمانی چون اکنون که احزاب خرده بورژوا که خود را به بورژوازی لیبرال یا سایه آن می چسبانند (سیاست "جبهه خلق")، پرولتاریا را فلج می کنند و راه را برای فاشیزم می گشایند (اسپانیا، فرانسه،...)، بلشویک ها، یعنی مارکسیست های انقلابی در افکار عمومی بورژوا سخت نفرت انگیز می شوند. فشار سیاسی اصلی در دوران ما از راست به چپ تغییر مکان می دهد. در تحلیل نهائی، تمام وزن ارتجاع به روی شانه های یک اقلیت کوچک انقلابی سنگینی می کند. این اقلیت انترناسیونال چهارم است. lennemiViola دشمن همین است.

استالینیزم در مکانیزم ارتجاع صاحب مناصب بالای بسیاری است. تمام گروه های جامعه بورژوا، از جمله آنارشیست ها، از کمک آن در مبارزه علیه انقلاب پرولتری استفاده می کنند. در عین حال، دموکرات های خرده بورژوا سعی می کنند تا دست کم پنجاه درصد از زندگی جنایات متحد مسکونی شان را به گردن اقلیت سازش ناپذیر انقلابی ببندازند. معنی اصطلاح "تروتسکیزم و استالینیزم هر دو یکی هستند"، که اکنون مد روز شده است، نیز از همین جا سرچشمه می گیرد. با این ترتیب دشمنان بلشویک ها و کفیرها در افترا زدن به حزب انقلاب به ارتجاع پاری می دهند.

"فقدان اصول اخلاقی" لنین

"سوسیال رولوسیونر" های روس همیشه اخلاقی ترین افراد بودند: اساساً خمیره ی آن ها از اخلاق محض سرشته بود. ولی این امر مانع از آن نشد که به هنگام انقلاب دهفانان روسیه را بفریبند. در ارگان پارسی کرنسکی، آن سوسیالیست خیلی اخلاقی که در جعل اتهامات قلبی علیه بلشویک ها بر استالین تقدم داشت، یکی دیگر از "سوسیال رولوسیونر" های قدیمی به نام زرنیف چنین می نویسد: "لنین، چنان که می دانیم، چنین آموخت که

⁴¹ - کرنشانات Kronstdt - روز اول مارس 1921، ملوانان کرنشانات، قلعه ی نظامی حومه پتروگراد، علیه حکومت شوروی به قیام مسلحانه دست زدند. خواست های اصلی آن ها انتخابات جدید شوراهای و لغو تک-حزبی حزب کمونیست بود. کلیه ی اقدامات دولت برای حل مسالمت آمیز اختلافات از راه مذاکره به نتیجه نرسید. حکومت شوروی از ملوانان کرنشانات خواست که اسلحه خود را به زمین بگذارند و از انضباط حکومت فدرال پیروی کنند، ولی قیام کنندگان نپذیرفتند. حکومت شوروی از نظر اهمیت استراتژیک کرنشانات برای دفاع از پتروگراد، لازم دید که کرنشانات را تحت انضباط در آورد. چند روز بعد، این قیام به دست سربازان پتروگراد خوابانده شد.

ماخو Nestor Makhno (1884-1934) رهبر گروه های دهقانی بود که علیه اشغال ارتش آلمان و ارتجاعیون اوکرائینی در اوایل جنگ داخلی در روسیه می جنگید، ولی از حدود 1919 به بعد علم مخالفت با شوراهای برداشت و بالاخره در سال 1921 سرکوب شد.

⁴² - کفیرها Kaffirs - قبیله ای در آفریقای جنوبی.

کمونیست‌ها برای رسیدن به اهداف مورد نظرشان می‌توانند، و گاه باید، به تدابیر، مانورها و حیل‌های گوناگون متوسل شوند،" (روسیه جدید، 17 فوریه، 1938، ص 3). از این مطلب آن‌ها ملأوار چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که استالینیزم فرزند طبیعی لنینیسم است. بدبختانه این کیفرخواه اخلاقی حتی قادر نیست که شرافتمندانه نقل قول کند. لنین چنین نوشته است "لازم است بتوانیم... به تدابیر، مانورها، و شیوه‌های غیرقانونی، طفره رفتن و حیل‌های گوناگون متوسل شویم تا در اتحادیه‌های کارگری نفوذ کنیم، در آن‌ها باقی بمانیم و به هر قیمتی فعالیت‌های کمونیستی مان را در آن‌ها ادامه بدهیم." لزوم طفره رفتن و مانور دادن بنا بر توضیح لنین ناشی از این امر است که بوروکراسی رفرمیست، که کارگران را به سرمایه‌تسلیم می‌دارد، به انقلابیون حمله می‌کند، آنان را مورد تعقیب قرار می‌دهد، و حتی علیه آن‌ها به پلیس بورژوازی متوسل می‌شود. "مانورها" و "حیل‌ها" در این حالت صرفاً شیوه‌های به جای دفاع از خود، علیه بوروکراسی خیانت‌کار رفرمیست محسوب می‌شود.

حزب همین زرنزینف بود که زمانی علیه تزاریزم، و بعداً علیه بلشویک‌ها، به فعالیت‌های غیرقانونی مشغول بود. در هر دو مورد هم به نیرنگ، خدعه، گذرنامه‌ی جعلی و سایر اشکال "حیل" متوسل می‌شد. تمام این وسایل نه تنها "اخلاقی" به حساب می‌آمدند، بلکه حتی قهرمانانه تلقی می‌شد، زیرا که منطبق با اهداف سیاسی خرده بورژوازی بود. ولی وقتی که انقلابیون پرولتری ناچار می‌شوند علیه دموکراسی خرده بورژوازی به اقدامات توطئه‌گرانه متوسل شوند، ناگهان اوضاع عوض می‌شود. می‌بینیم که کلید (معمای) اخلاقیات این آقایان دارای ماهیتی طبقاتی است! لنین "فاد اخلاق" آشکاره، در مطبوعات، به کار بردن حیل‌های نظامی را علیه رهبران خائن توصیه می‌کند. ولی زرنزینف اخلاقی، بدخواهانه سرورته این نقل قول را می‌زند تا خواننده را بفریبدهد. کیفرخواه اخلاقی، برحسب معمول، خرده‌مقلبی بیش نیست. بی‌خود نبود که لنین از تکرار این جمله خوش می‌آمد: حریف با وجدان چه مشکل پیدا می‌شود!

کارگری که در مورد نقشه‌های اعتصاب‌کنندگان "حقیقت" را از سرمایه‌دار پنهان نکند، خائنی بیش نیست و مستحق تحقیر و تحریم است. سربازی که "حقیقت" را به دشمن فاش کند به عنوان جاسوس تنبیه می‌شود. کرنسکی کوشید تا بلشویک‌ها را متهم به افشای "حقایق" برای ستاد لوندورف⁴³ کند. به نظر می‌رسد که حتی "حقیقت مقدس" هم فی‌نفسه هدف نیست. ضوابط آمرانه تری که، همان‌طور که تحلیل نشان می‌دهد، ماهیتی طبقاتی دارند، بر آن حکم رانی می‌کنند.

مبارزه‌ی مرگ و زندگی، بدون حیل‌های نظامی، یا به عبارت دیگر بدون دروغ و فریب، قابل تصور نیست. پس آیا پرولتاریای آلمان نباید پلیس هیتلر را فریب دهد؟ یا شاید بلشویک‌های شوروی، هنگامی که «گ-پ-ا» را فریب می‌دهند طرز برخوردی "غیراخلاقی" دارند؟ هر بورژوازی شریف، مهارت پلیسی را که از راه حیل یک گانگستر خطرناک را به دام اندازد تحسین می‌کند. پس آیا فریب‌های نظامی برای سرنگونی گانگسترهای امپریالیسم واقعاً غیرمجازند؟

نورمان توماس از "فقدان اصول اخلاقی عجیب کمونیستی که هیچ چیز جز حزب و قدرتش را در نظر ندارد" حرف می‌زند (Call cialistSo، 12 مارس، 1938، ص 5). به علاوه توماس، کمینترن فعلی، یعنی توطئه‌ی بوروکراسی کرملین علیه طبقه‌ی کارگر را با حزب بلشویک که نماینده‌ی توطئه‌ی کارگران پیشرو علیه بورژوازی بود، در یک رده می‌گذارد. ما در بالا به قدر کافی این در مقابل هم قرار دادن کاملاً غیرشرافتمندانه را افشاء کرده‌ایم. استالینیزم خود را صرفاً در پشت ابهت حزب مخفی می‌کند؛ ولی در واقع حزب را نابود و لجن مال می‌کند. معذک این درست است که برای یک بلشویک حزب همه چیز است. توماس، سوسیالیست سانی، به دلیل این که خود فقط یک بورژوا با "ایده آل" سوسیالیستی می‌باشد از وجود چنین رابطه‌ای بین یک انقلابی و انقلاب متعجب شده، آن را رد می‌کند. در نظر توماس و هم قماشان او حزب فقط یک وسیله فرعی برای بند و بست‌های انتخاباتی و مصارفی نظیر آن است و نه بیشتر. برای او زندگی شخصی، منافع، قیود و معیارهای اخلاقی در خارج از حزب قرار دارند. توماس با بهت خصمانه‌ای به بلشویکی که حزب در نظرش اسلحه‌ای برای باز-ساخت انقلابی جامعه-و منجمله باز-ساخت اخلاقیات آن- است به دیده‌ی تحقیر می‌نگرد. برای یک مارکسیست انقلابی، تضادی بین اخلاق شخصی و منافع حزبی نمی‌تواند وجود داشته باشد، چون در آگاهی او حزب در برگیرنده عالی‌ترین تکالیف و اهداف بشریت است. ساده لوحانه است اگر تصور کنیم که توماس درک والاتری از اخلاقیات دارد تا یک مارکسیست. او صرفاً مفهومی مبتذل از حزب دارد.

گوته دیالکتیک دان می‌گوید: "هر چه به وجود می‌آید به درد از بین رفتن می‌خورد." از بین رفتن حزب بلشویک- یک حادثه در سلسله‌ی ارتجاع جهانی- به هر حال از اهمیت تاریخی جهان- شمول آن نمی‌کاهد. حزب بلشویک در دوران صعود انقلابی، یعنی در دوره‌ای که واقعاً نماینده‌ی پیشگامان پرولتری بود، شریف‌ترین حزب تاریخ محسوب می‌شد. البته حزب هر وقت می‌توانست دشمنان طبقاتی اش را فریب می‌داد؛ ولی از طرف دیگر به زحمت کشان حقیقت را می‌گفت، تمام حقیقت را می‌گفت، و هیچ چیز جز حقیقت را نمی‌گفت. تنها بدین طریق بود که حزب توانست اعتماد زحمت‌کشان را تا اندازه‌ای که هیچ حزبی در جهان موفق به آن نشده بود، جلب کند.

گماشته‌گان طبقات حاکمه، سازمان‌دهندگان این حزب را "فاد اخلاق" می‌خوانند. در نظر کارگران آگاه این اتهام نوعی تمجید است. معنایش این است که لنین از به رسمیت شناختن قواعد اخلاقی که برده‌داران برای بردگان وضع کرده بودند و خودشان هیچ وقت رعایت نمی‌کردند سرباز زد. او پرولتاریا را بر این می‌خواند که مبارزه‌ی طبقاتی را به قلمرو اخلاق هم بسط دهد. هر آن کس که در مقابل احکامی که دشمن برپا کرده کرنش کند، هرگز قادر به درهم شکستن دشمن نخواهد شد!

"فقدان اصول اخلاقی" لنین، یعنی رد کردن اخلاق مافوق طبقاتی از جانب او، مانع از این نشد که او در تمام عمر به یک ایده آل وفادار نماند؛ مانع از این نشد که تمام وجود خود را وقف آرمان ستم‌دیدگان نکند؛ مانع از این نشد که در زمینه‌ی ایده‌ها بسیار سخت‌گیر و در قلمرو عمل بسیار بی‌باک نباشد؛ مانع از این نشد که در مقابل کارگر "عادی" یا یک زن بی‌دفاع و یا یک کودک رفتاری کاملاً عاری از هرگونه احساس برتری نداشته باشد. آیا به نظر نمی‌رسد که در این حالت، "فقدان اخلاق" صرفاً مترادف با اخلاقیات انسانی والاتری است؟

یک حادثه آموزنده

در این جا به جا خواهد بود حادثه‌ای را یادآوری کنیم که علی‌رغم ابعاد محدودش به خوبی تفاوت بین اخلاق آن‌ها و اخلاق ما را روشن می‌کند. در سال 1935، طی نامه‌ای برای دوستان بلژیکی ام این مفهوم را مورد بحث قرار دادم که کوشش یک حزب انقلابی جوان برای سازمان دادن اتحادیه‌های کارگری "خودش"، حکم خودکشی را دارد. ضروری است کارگران را در آن جا که هستند جستجو کرد. ولی آیا این یعنی پرداختن حق عضویت برای پابرجا نگاه داشتن یک دستگاه فرصت طلب؟ جواب دادم "البته. برای تیشه زدن به ریشه‌ی رفرمیست‌ها ضروری است موقتاً مقداری به آن‌ها پرداخت." ولی رفرمیست‌ها اجازه نخواهند داد تیشه به ریشه‌شان بزنیم؟ باز جواب دادم: "درست است. تیشه زدن به ریشه‌ی رفرمیست‌ها محتاج به اقدامات توطئه‌گرانه است. رفرمیست‌ها پلیس سیاسی بورژوازی در داخل طبقه‌ی کارگرند. ما باید بدون اجازه‌ی آن‌ها و علیه ممانعتشان دست به اقدام بزنیم..." به دنبال یک حمله‌ی اتفاقی پلیس به خانه‌ی رفیق د- در رابطه با- اگر اشتباه نکنم- قضیه‌ی ارسال اسلحه برای کارگران اسپانیا، پلیس

⁴³ - لوندورف Erich Lundendorff (1865-1937) از مهم‌ترین ژنرال‌های آلمان در جنگ جهانی اول.

نامه‌ی مرا ضبط کرد. در عرض چند روز این نامه منتشر شد. مطبوعات و اندرولد، دومان و اسپاک⁴⁴ صاعقه‌ی خشم خود را بر سر "ماکیاولیزم" و با "یسوعیت" من فرود آوردند. ببینیم این متهم کنندگان کیستند؟ و اندرولد که چندین سال است صدر بین الملل دوم است، اکنون مدت مدیدی است که غلام حلقه به گوش سرمایه بلژیکی شده است. دومان که در یک سلسله کتب کسل کننده، هم راه با لاسیدن با مذهب، سوسیالیسم را با اخلاق ایده آلیستی مشرف کرده، در اولین فرصت مناسب به کارگران خیانت ورزید و یک وزیر عادی بورژوا شد. جریان اسپاک خیلی خوشمزه تر است. یک سال و نیم پیش این آقا که جزو اپوزیسیون سوسیالیست های چپ محسوب می شد در فرانسه به نزد من آمد و در باره ی شیوه های مبارزه علیه بوروکراسی و اندرولد نظر می خواست. من همان عقایدی را به او پیشنهاد کردم که بعداً محتویات نامه ی فوق شد. ولی یک سال پس از آن ملاقات اسپاک، برای به دست آوردن گل، خارها را به دور افکند. با خیانت در رفقای اپوزیسیون، او یکی از وقیح ترین وزرای سرمایه ی بلژیک شد. این آقایان، در اتحادیه های کارگری و در احزاب خودشان، هر نوع انتقادی را خفه می کنند، پیشروترین کارگران را به نحوی سیستماتیک و با پرداخت رشوه، مرتب فاسد می کنند و متمرکبین را به همان نحو اخراج می کنند و تنها وجه تمایز اینان از «گ-پ-ا» این است که هنوز دست به خونریزی زده اند- به عنوان میهن پرستان غیور آن ها خون کارگران را برای جنگ امپریالیستی آینده ذخیره می کنند. روشن است که انسان باید جهمی ترین کراحت، انحراف اخلاق، یک "کفیر"، یک بلشویک باشد تا به کارگران انقلابی احکام توطئه را برای مبارزه علیه این حضرات توصیه کند!

البته از نقطه نظر قوانین بلژیک نامه ی من هیچ چیز جنائی را دربر نمی گرفت. وظیفه ی پلیس "دموکراتیک" این بود که نامه را با عرض معذرت به صاحبش برگرداند. وظیفه ی حزب سوسیالیست این بود که علیه این تفتیش که به خاطر منافع ژنرال فرانکو انجام شده بود اعتراض کند، معذالک این حضرات سوسیالیست بدون هیچ خجالتی از خدمت و قیچانه ای که پلیس به آن ها کرده بود استفاده کردند- بدون استفاده از این فرصت گران بهاء قادر نمی بودند یک دیگر برتری اخلاقی را بر فقدان اخلاق بلشویک ها نشان دهند.

در این حادثه همه چیز سمبولیک است. سوسیال دموکرات های بلژیکی درست وقتی مرا غرق در اظهار تفرشان کردند که هم- مسلکان نروژی شان من و زلم را زندانی نگه داشته بودند تا بتوانیم در برابر اتهامات «گ-پ-ا» از خود دفاع کنیم. حکومت نروژ خوب می دانست که اتهامات مسکو ساختگی است- روزنامه ی نیمه رسمی سوسیال دموکرات این مطلب را همان روزهای اول علناً تصدیق کرد. ولی مسکو کشتی داران نروژی و تجار ماهی را تحت فشار مالی گذاشت. حضرات سوسیال دموکرات فوراً به سجده افتادند. رهبر حزب، مارتن ترانمل⁴⁵ نه تنها در حیطة ی اخلاق صاحب نظر است بلکه علناً آدم پارسائی است: او نمی نوشد، سیگار نمی کشد، زیاده گوشت نمی خورد و زمستان ها در آب یخ آب تنی می کند. اما همه ی این ها مانع از این نشد که او پس از آن که ما را بر طبق دستور «گ-پ-ا» توقیف کرد، یک دعوت اختصاصی از عامل نروژی «گ-پ-ا» ژاکوب فریز نامی- یک بورژوازی عاری از شرف و وجدان- برای بهتان زدن به ما را به عمل نیاورد. ولی بس کنیم...

اخلاق این آقایان عبارت است از احکام و سخن پردازی های قراردادی که برای مخفی کردن منافع شان، اشتباهی شان و واهمه شان به کار می رود. اکثرشان به هر نوع پستی- انکار معتقدات، خیانت، پیمان شکنی- به اسم بلند پروازی یا آزمندی دست می زنند. در قلمرو مقدس منافع شخصی برایشان هدف هر نوع وسیله ای را توجیه می کند. ولی دقیقاً به همین خاطر آن ها احتیاج به موازین اخلاقی مخصوصی دارند که با دوام و در عین حال بند شلوار انعطاف پذیر باشد. آن ها از هر که اسرار حرفه ای شان را برای توده ها فاش کند نفرت دارند. در دوران "صلح" تنفر آن ها صورت افترا- چه دشنام های رکیک چه "فلسفی"- به خود می گیرد. در مواقع تصادم های حاد اجتماعی، مثل اسپانیا، این اخلاقیون دست در دست با «گ-پ-ا» انقلابیون را به قتل می رسانند. برای تیره ی خودشان تکرار می کنند "تروتسکیزم و استالینیزم واحد و یک سانند".

وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

وسيله را فقط هدف می تواند توجیه کند. اما هدف نیز به نوبه ی خود احتیاج به توجیه دارد. از نقطه نظر مارکسیزم، که بیانگر منافع تاریخی پروولتاریاست، هدف اگر به افزایش قدرت انسان بر طبیعت و به الغای قدرت انسان بر انسان منجر شود قابل توجیه است. "پس باید این گونه استنباط کنیم که برای رسیدن به این هدف هر وسیله ای مجاز است؟" آدم بی فرهنگ به طعنه می پرسد و با این سؤال روشن می کند که هیچ فهمیده است. جواب می دهیم هر آن چه واقعاً به آزادی بشر بینجامد مجاز است. از آن جا که رسیدن به این هدف فقط از راه انقلاب میسر است، اخلاق آزادکننده ی پروولتاریا الزاماً خصلتی انقلابی دارد. این اخلاق نه تنها در برابر دگم های مذهبی بلکه با هر نوع بت های ایده آلیستی، که در واقع نقش ژاندارم فلسفی طبقه ی حاکمه را دارد، به نحوی آشتی ناپذیر مقابله می کند. این اخلاق قواعد سلوک را از قوانین تکامل اجتماعی استنتاج می کند، یعنی قبل از هر چیز از مبارزه طبقاتی که قانون قوانین است.

آدم اخلاقی با اصرار می پرسد: "آیا این بدان معنی نیست که در مبارزه ی طبقاتی علیه سرمایه داران، هر وسیله ای از قبیل دروغ گوئی، پرونده سازی، خیانت، و غیره مجاز است؟" جواب می دهیم وسایل مجاز و واجب آن ها، و فقط آن هائی، هستند که پروولتاریای انقلابی را متحد می کند، قلب او را از خصم آشتی ناپذیر نسبت به ستم مملو می کند، به او یاد می دهد که به اخلاقیات رسمی و دنباله روهای دموکرات آن با دیده تحقیر بنگرد، او را نسبت به انجام مأموریت تاریخی اش آگاه می کند و جرأت و روح از خود گذشتگی اش را در مبارزه افزایش می دهد. دقیقاً از این جا نتیجه می شود که نه هر وسیله ای مجاز است. هنگامی که می گوئیم هدف وسیله را توجیه می کند، این نتیجه گیری را می کنیم که هدف بزرگ انقلابی آن وسایل و راه های پستی را طرد می کند که باعث برانگیختن بخشی از طبقه ی کارگر علیه بخش دیگر می شود، یا سعی می کند خوشبختی توده ها را بدون شرکت خودشان تأمین کند، یا ایمان توده ها به خودشان و سازمان شان را کم می کند و در عوض پرستش "رهبران" را جانشین آن می سازد. اخلاق انقلابی در درجه اول و به نحوی آشتی ناپذیر نوکرمنشی در مقابل بورژوازی و تکبر در مقابل زحمت کشان را، یعنی آن صفات مشخصه ای را که فضل فروشان خرده بورژوا و اخلاقیون در آن غوطه ورنند، زد می کند.

البته این معیارها در هر مورد جداگانه یک جواب آماده به این سؤال که چه وسیله ای مجاز و چه وسیله ای غیرمجاز است نمی دهند. یک چنین جواب حاضر و آماده ای نمی تواند وجود داشته باشد. مسائل اخلاق انقلابی با مسائل استراتژی و تاکتیک انقلابی ادغام شده اند. تجربه ی زنده ی جنبش در پرتو روشن گری تنوری جواب صحیح به این مسائل را فراهم می آورد.

⁴⁴ - واندرولد Emile Vandervelde (1866-1941) یکی از رفرمیست های سوسیال دموکرات بلژیکی که از سال 1929 تا 1936 صدر بین الملل دوم بود.

دومان Hendrik De Man (1885-1953) رهبر جناح راست حزب کارگر بلژیک و مؤلف "برنامه ی کارگر" سال 1933 (برای پایان دادن به کساد اقتصادی و افزایش تولید از طریق اصلاح کاپیتالیزم).

اسپاک Paul Henri Spaak (1899 -) مدتی در جناح چپ حزب کارگر بلژیک و سردبیر آکسیون سوسیالیست Action Socialist در سال 1934 بود. بعدها در سال 1935 از وزرای کابینه بلژیک شد و در دهه 1950 دبیر کل ناتو.

⁴⁵ - مارتن ترانمل Martin Trammel (1879-1967) از رهبران حزب کارگر نروژ.

ماتریالیسم دیالکتیک هیچ گونه دوگانگی بین هدف و وسیله نمی شناسد. هدف طبیعتاً از جنبش تاریخی ناشی می شود. وسائل ذاتاً تابع هدف می گردند. هدف فعلی وسیله ای می شود برای اهداف بعدی. فردیناند لاسال در نمایش نامه خود به نام Franz von Sickingen کلمات زیر را از زبان یکی از قهرمانان داستانش بیان می کند:

".... هدف را نشان نده راه را هم بنما. که چنان در هم آمیخته اند این دو، راه و هدف، به هم که یکی با دیگری مدام در حال تغییر است، و دیگر راه ها فوراً هدف دیگری را به وجود می آورد."

ابیات لاسال به هیچ وجه کامل نیستند. بدتر آن که خود لاسال در سیاست عملی از احکام فوق الذکر دور افتاد. کافی است بیاد آوریم که او تا عقد قرارداد های محرمانه با بیسمارک پیش رفت! ولی وابستگی دیالکتیکی متقابل بین وسیله و هدف در جملات بالا به درستی بیان شده است. باید یک دانه گندم کاشت تا بعد یک خوشه گندم دروید.

مثلاً آیا ترور فردی از نظریه "اخلاق ناب" مجاز است یا غیرمجاز؟ برای ما مسأله، به این شکل تجریدی ابدأ مطرح نمی شود. بورژوازی محافظه کار سونیس حتی اکنون هم برای ویلیام تل تروریست مدیحه سرائی می کند. هم دردی ما کاملاً به طرف تروریست های ایرلندی، روسی، لهستانی، یا هندوستانی در مبارزه شان علیه ستم ملی و سیاسی معطوف است. کیروف (Kirov) مقتول، آن حکم ران قلدر، هیچ گونه هم دردی بر نمی انگیزد. نسبت به قاتل او بی طرف می مانیم فقط به این علت که نمی دانیم چه انگیزه ای هدایتش کرده است. اگر معلوم شود که نیکلایف در کمال آگاهی و به قصد گرفتن انتقام کارگرانی که کیروف حقوقشان را پایمال کرده، دست به این عمل زده است، با این قاتل کاملاً احساس هم دردی می کنیم. معذک، عامل تعیین کننده برای ما نه مسأله ای انگیزه های ذهنی، بلکه اقتضای عینی می باشد. آیا وسائل مورد نظر واقعاً قادر بر رساندن ما به هدف هستند؟ در مورد ترور فردی، چه تجربه و چه تئوری، عکس این را نشان می دهد. ما به تروریست می گوئیم: امکان ندارد جای توده ها را گرفت؛ فقط در جنبش توده ای است که تو می توانی برای قهرمانیت تجلی مفیدی پیدا کنی. لیکن در شرایط جنگ داخلی اقدام به قتل افراد ستم گر دیگر یک ترور فردی نیست. اگر فرض کنیم که یک انقلابی ژنرال فرانکو و تمام ستادش را در هوا منفجر کند، این عمل حتی نزد خواجهان دموکرات هم مشکل باعث تنفر اخلاقی شود. در شرایط جنگ داخلی چنین اقدامی، از نظر سیاسی، کاملاً صلاح است. بنابر این حتی در مورد حادثه های مسائل- قتل نفس- قواعد مطلق اخلاقی بی فایده اند. ارزیابی های اخلاقی، هم راه با ارزیابی های سیاسی، از احتیاجات درونی مبارزه ناشی می شوند.

رهائی کارگران فقط می تواند از طریق خود کارگران تحقق یابد. بنابر این جنبشی بزرگ تر از فریب دادن توده ها، شکست را به جای پیروزی قالب کردن، دوست را دشمن جلوه دادن، به رهبران کارگران رشوه دادن، افسانه پردازی کردن، محاکمات دروغی راه انداختن، و در یک جمله آن چه که استالینیسٹ ها می کنند، وجود ندارد. این وسائل می توانند فقط در خدمت یک هدف باشند: طولانی تر کردن سلطه ی مستی بوروکرات که تاریخ مدت هاست محکومشان کرده است. ولی این وسائل نمی توانند در خدمت رهائی توده ها باشند. به همین دلیل است که بین الملل چهارم جنگ مرگ و زندگی را علیه استالینیزم اعلام کرده است.

البته توده ها به هیچ وجه بی عیب و کامل نیستند. تصویر ایده آل از توده ها ساختن کاملاً از ما به دور است. ما توده ها را تحت شرایط مختلف، در مراحل مختلف و به علاوه در شرایط بزرگ ترین تکان های سیاسی مشاهده کرده ایم. شاهد نقاط قوت و ضعف شان بوده ایم. خصائل مثبت شان- قاطعیت، از خودگذشتگی، قهرمانی- همواره روشن ترین بیان خود را در طغیان انقلابی یافتند. در این دوران بلشویک ها در رأس توده ها قرار داشتند. بعد فصل تاریخی متفاوتی نمودار شد، و نقاط ضعف ستمدینگان آشکار شد: یعنی نامتجانسی، کمبود فرهنگ، و تنگی افق های جهانی. توده ها، خسته از کشمکش، سرخورده شدند، ایمان به خود را از دست دادند و راه را برای اشرافیت جدید باز کردند. در این دوره بلشویک ها ("تروتسکیست ها") خود را منزوی از توده ها یافتند. ما عملاً دو بار از چنین چرخش های بزرگ تاریخی گذشته ایم: از سال های 1897 تا 1905، سال های مد جنبش، 1907 تا 1913 سال های جزر جنبش؛ از 1917 تا 1923، دوره ای از طغیان بی سابقه ای در تاریخ؛ و عاقبت دوره جدیدی از ارتجاع که حتی تا به امروز هم خاتمه نیافته است. در میان این وقایع عظیم "تروتسکیست ها" آهنگ تاریخ را که همانا دیالکتیک مبارزه ی طبقاتی است، آموختند. به نظر می رسد که آموختند، و تا حدودی هم با موفقیت، که چگونه نقشه ها و برنامه های ذهنی خود را تابع این آهنگ عینی کنند. آموختند که چگونه، وقتی قوانین تاریخ را بسته به سلیقه شخصی خود و تابع ضوابط اخلاقی شان نیافتند، به دام نومیدی گرفتار نشوند. آموختند که سلیقه های شخصی خود را تابع قوانین تاریخ کنند. آموختند که هرگز از قوی ترین دشمنان، اگر قدرت آن ها با نیازهای تکامل تاریخی در تضاد باشد، نهراسند. آن ها می دانند که چگونه با اعتقادی راسخ به این که سیل جدید تاریخی به ساحل دیگرشان خواهد رساند، برعکس جهت جریان آب شنا کنند. همه به ساحل نخواهند رسید، بسیاری غرق خواهند شد. اما شرکت در این جنبش، با چشمی باز و اراده ای محکم- فقط این است که می تواند والاترین ارضاء اخلاقی را نثار یک موجود متفکر کند.

کویواکان Coyoacan

16 فوریه 1938

بعد التحریر- زمانی که من این خطوط را می نوشتم اطلاع نداشتم که پسر مگ دست و پنجه نرم می کند. من این اثر کوتاه را که، امیدوارم، می توانست مورد تأییدش باشد، به خاطره ی او تقدیم می کنم- لئون سداف (Sedov Leon) یک انقلابی راستین بود و از پارسانمایان نفرت داشت.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: 1381